٦٧

نسخه نفیس و منحصر بفرد   تاریخ زندگانی و شرح حال فیض قمی

موسوم به فراقیه   بخط مؤلفه

علی اکبر فیض قمی

بذریعه و وسیله اینجلد قلیل الحجم ولی کثیر الفائده بر سابقه نام و اثر فاضلی ارجمند و ادیبی هنرمند [illegible]
مولانا فیض قمی که در ربع آخر قرن ۱۳ میزیسته شهادت این اوراق در انواع علوم عقلی و نقلی از عربی و فارسی
از نظم و نثر و خط بهره مند و استاد بوده ـ اینجلد حاوی ۱۰ نامه و مکتوب است که بنام شاهزاده محمد حسن میرزا
حکمران قم که بمسافرت عتبات رفته بوده انشاد و ایفاد نموده و بهمین مناسبت هم کتاب را فراقیه نامیده است
در طی هر نامه مطالب متنوع و شیرین از گزارش چند روز گذران خود و اطرافیان و دوستان که
همه از شعرا و علما و معاریف آنزمان بقلم آورده که شامل بسی مطالب تاریخی و ادبی و اجتماعی و نکته های لطیف
ممتع و جالبست و بمحض نام و اثر چندتن از شعرا و معاصرین و معاریف آنروز خود را مانند اخگر و ثمر و
ترجمان (ابوالقاسم بیگ) و وفا و عده دیگر که نوعاً از اهل علم و فضل و سیف و قلم و محراب و منبر بوده اند
آورده که برای اکمال و تتمیم فایده و استیفای کامل بهره و حظ فهرست گونه ای تهیه و با مقدمه مهیا فراهم
مولانا فیض متولی مزار قمحه بوده که این سمت را از جد خود بارث یافته است گرچه تمام کتاب
اثر و تالیف خود اوست ولی هر جا که شعری از دیگران آورده نام آنانرا تصریح کرده و اشعار خود را تحت
عنوان للمؤلفه مشخص کرده . نسخه حاضر ۸۴ صفحه و قریب هزار و دویست و اند سطر است

ربوده بس دل چو کاه زلفت
بمیرا کو ریم دیگر نباشد

[illegible]

آنکه ببیند لب لعل ترا از شهد شیرین روح القدس است
آسمان از روی ماه جبین افتاده پست است

دور جانانش چو گل در چمن سیاه ابرو دار
سوختنش از لب شکر ریز جانان بوی قندست

سر کشیدن از [illegible] آب گل ابدال باز
سوختش از جام [illegible] بسیار دست

مدتی شده شرفیاب بخدمت شده ام
خوبم که عهد و وفای تو مدارس داشت

[illegible] نقش مقام
[illegible] افتاده ام

[illegible] جان داد
[illegible] آرزو [illegible]

[illegible] جان [illegible]
قفس [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]

[illegible] ۱۳[illegible]

کتاب فراقیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین سخنی که مترشح نطق انسان بزبان کلک در سلک بیان کشند
حمد قادریست جلت عظمته که قوه ناطقه و جوهر ادراک در نهاد بنی
نوع انسان ودیعت نهاده و بدان جوهر گرامی بر فضل و مزیت نوع
انسان را برتری افزوده و سروری داده تا راه بندگیش پویند و رسم
معرفتش جویند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و از الطاف بی نهایات هر یک از آحاد ممکنات را که بقلم
قدرت نقش وجودشان بر لوح هستی نگاشته وظایف
تسبیح و تقدیس ذات مقدسش را در مؤونه زبانشان مقرر و مستمر
فرموده بدست یاری سحاب تسبیح کشت زار حالشان سبز و خرم آید
وان من شیء الا یسبح بحمده و هر تن را به پیرایه کسوت وجود

خلعت هستی ترتیب از صهبای محبتش چشانید قفل بیهوشیش بر جان
زد و مهر خاموشیش بر دهان سعدی این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ؛ پیغمبری که عروج مدارج افلاک که
عقل کل و باعث ایجاد جزو و کل است بدان بود علت وجود
با هستی مطلقش دم از هستی زند تا به فکر مخلوق چه رسد سعدی همه هر چه
هستند از آن کمترند ؛ که با هستیش نام هستی برند ؛ و بجهت تبلیغ رسالت
و تکمیل هدایت بار رسالت و ابعاث انبیا مبادرت فرموده
که نور هدایت و چراغ معرفت صاحبان ادیان و ملل از تیه ظلام جهالت
به نجد مجد علم و معرفت درآید ولولاه ما کون الناس صلی الله حجه
بعد الرسل و از آن میان شمع جمع هدایت و آفتاب آسمان رسالت
نور حق رسول مطلق ؛ ذاتش بهترین طراوتش نامش اولین نگارش
مسند نشین قاب قوسین او ادنی نکته دان علمه شدید القوی متوج
تاج لولاک کوکب معراج سبحان الذی اسری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
الغر الاثنی عشر را بر گزید تا از زلال ضحضاح شفاعت و لسوف یعطیک ربک

فرضی ایش قیاس اعمال عباد کارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد آیه وصلوات بی نهایات بر شفیع مذنبین
و لامع تحقیق مظهر کردگار صاحب ذوالفقار مقصود آفرینش مطلوب
رب العالمین فارس میدان لافتی معنی والشمس والضحی زوج البتول
وابا الائمة الرسول نظم از آتش عشق در کوهسار شنا به جنبت عنبر
که به تمثال بیت و به ابنا زان کتاب رحمتها * هنری برزاره کاذب تعیش
بر حسن و فارس کی اهل عناد کالریح العاصف علی بیدر من الرماد آیه
و صفدری در انجاب سهریه کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق
کلمدکال و یوا فیخ الطائل و شمائل کحدیقة تنبت فیه الشقایق و النعمان
عنصری نیزه ای شه سپار ثابت و دل شیران فلک * تیغ او بیرانست د
مغز جنگجویان مرغزار * صاحب لوا برادر ارنا قالع خیبر شفیع
محشر حبش ایمان بغضش برایان قاسم الجنة والنار و قائد الاخیار
والابرار مظهر العجائب علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه ذکر
برخی از حالات مؤلف و شمه از سبب تألیف این رساله من بنده علی اکبر

در حالت صباوت از مسقط الرأس اصلی دار الخلافه طهران از قوت
حال طفولیت فحص کنان روزی وارد دار الامان قم شدم حول تولیت بقعه
آن پادشاه سپهر کاه یوزراله منیعه مفوض و مرجوع به پدر بزرگوار و خداوندگار
عالیمقدارم آقا میرزا محمد ادام الله عزته و دولته آنجا در جوار معصومه طاهره بضعه
موسی علیها الاف التحیه والثنا مجاور آمدیم و بجهه تحصیل معرفت در
مدرسه فیضیه در خدمت جهان دانش و کمال بهر فضل و افضال جمیع
سلاله دودمان مرتضوی آقا میرزا ابوالحسن مدرس مشغول درس و بحث بوده
تا سنه ۱۲۶۲ هزار و دویست و شصت و دو که محمد شاه غازی از جهان فانی
درگذشت و زمام خلافت عظمی و سلطنت کبری در قبضه اقتدار شاهنشاه
فلک خرگاه سلطان المؤید و الخاقان الامجد کهف الوری بحر السخی غوث
الاسلام و معین الابرار و الایتام السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان الموفق المظفر ناصر الدین شاه غازی آنکه است
آستینش از گل و آستانش آسمان * آنکه نواب کامیاب مالک رقاب
اشرف اعز والا حاجی بهمن میرزا استعفا از منصب و ثروت این

روزه جهان فانی نمود از انهار دولت جاودانی عذب قاهره خوشی می ورزید
دار الامان قم نمود پس از اذن ترخص و نزول جلال اعتبار ایشان اراده ارادت
در خدمت حضرت درس مشغول تحصیل علوم ظاهر و تهذیب باطن آمدند
سرکار امیرزاده معظم محمد حسن میرزا از اینجا فرموده اند لمؤلفه
گر نباید مهر بر خاک و خاک ، نی تعجب نی شگفت آید به خاک ، با گیر تشش
مرحمتی اندازه در عدش شماره نیارد و در تش احاطه نکند داشته تاکنون
در سیم شهر صفر سنه ۱۲۷۱ هزار و دویست و هفتاد و یک است بعزم
خاکبوسی عتبات عالیات کسیان شده خامه طلیق اللسان به ذکر
شمه از وقایع ایام هجران جسارت نمود گذارش اول
پس از ورود دار الامان در مجالس را ابتلای هجران مستند فرموده از اتباع حضرت
مراجعت نموده از این بار جدائی بر دل نشسته و خار فرقت در پا
شکسته بود مدرسه رفتنمان میسر نشد خود را تا درب خانه کشیده
بهانه قلیان کشیدن لحظه صبر و لمحه درنگ نمودیم قلیان در ما
وجهت شیر [illegible] ترا از شکر ابراز بود بمذاق تلخ‌تر از زهر هلاهل گداز

ام

آه نمیدانم تلخی هجرانت با و آمیخته بود و یا حلاوت مستی بود ترا حاکم
بعد از کشیدن قلیان مجال لفاق مدرسه رفتن را بر میان البته بدرود
آن کمال کردند هم بنده و نواب کامیاب جمعی میرزا خانه یوسف بیک
بیمعال گرفتیم چون علیجناب مشار الیه را از خانمان دولت ابد مدت
بنده کمال جلالت شان وزیر مهد العلیم جهة تعزیه و گوشمال با
ترکه پر فار در غیرت تیغ آبدار بود بر سرش تاختن آورده چون
شعله ماه برکتان اصل شتر رد و پریشان نمود خود به تنهائی دستگیر آمد
هم بنده یک تنه در پالش را بر هوا کرده لمؤلفه نهادیم بر سر ق
پالش فلک ، شمار است جا خالی از آن کلک ، بر این امروز
و حروف نگارنده قهوه صرف نمودن عذر و حرف برخواستیم بعد
از شرفیابی خدمت حضرت درس از آنجا که فرمان آمد از رضای
بقال ~~بپ [illegible]~~ استماع نمودیم و فرصت غنیمت شمرده قیمت
کردیم چنانی نگرشته آتش دریت خرمن صبر را بر باد داد
خانه طاقت و شکیبائی بنیاد ماند حضرت داشش قارا در بیش

دیرینه و با کمتر تفتیش مرحمتی قرینه بود سرودم که کمتول عالم دگرگون شده
مؤلفه مراست جانی شادی ازو همه گریز ‌‌ مرا دلیست که طاقت ازو همه فرار
بلی نه جانی راست شادی چو گشت بی جانان ‌‌ بلی نه دل را طاقت چو گشت بی دلدار
اهرام سلیمان لشته ام همی باید درین امر اقدام نمائی که بار دیگر فیض
حضورش دست دهد دل را سروری و جان را آرام و دیده را نور جان را
بهجت دهم و روان را مسرت دفع کدورت کنم و رفع ملالت آرم
پاسخم آورده که این خیال باز کرده راه بس بعید و دراز است خیالی خام
و هوسی ناپخته است از اصرار شر الکرام دست داده ناچار دل
بفرقت ساخته جان بملالت در باختم عصر آن روز را از این حضرت
امیرزاده آزاده فاضل شاه میرزا که الحمد مشاهره عفو و معاینه دید
تکلیف رفتن بیرون و گشتن صحرا فرمودند اریه عذرش آوردم که
شعر مارا بر باغ و بوستان نیست ‌‌ پند برفته عقبا تا کاروان سرای
مرحوم شاهان کبیر میرزا رفتیم پیه سنی که قالش دست داده عازم
عتبات است عرایضه مفصله مشتمل از الدم و ابهام مهاجرت بود تصحیح بر

ارامی

ارامی داشتم پس از مراجعت با حالی پریشان و خاطری مشوش رو داده همش شنبه
و بقوه خیال گنجد شب را بمدرسه بسر برده تا سفیدهٔ صبح بیش
خوردیم که مصرع یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود چهار شب
سپری شده بجهة ترشیدن سر و ستردن مو حمام رفته بعد از فراغ جمعه
درم ست نه کمان امیرزاده سحیطی میرزا مرحوم یوسف بیک رفته
نهاری که بی وجهی نموده آنم بار بود صرف کرده مراجعت نمودیم القصه
آن روز را در نظر تیره تر از شب بعد به پایان آورده حضرت داش
قلی که در این شب عطف عنان بجانب کاخ شیرین منعطف فرموده
بودند در ساعتی از این شب با الات خواب وارد حجره شده فرح
افزای خاطر یاران و کدورت زدای دل دوستان آمد حضرت درسرا
بجهة تهیا نمودن طعام و آماده کردن شام زبان بدین اشعار و بیان
ابوزید سروجی مترنم بود حریری یا رازق النعاب فی عشه
وجابر العظم الکسیر المهیض ‌‌ اتح لنا اللهم من عرضه
من دنس اللوم نقی رحیض ‌‌ یطفی حر الجوع عنا ولو

و بمعنی از اسپاخص من اللبن
مخیض اللبن اخذ زبده و هو مخیض

بلقمه من حاذر او مخیض ** حکم محکم صادر شده در هر باب کار را
بکروبایه نهال بعضی نیم و تحصیل فرمودن در کار اشتها با نتها رسیده
هر چاه ماهی را میان آب روان است بر اصحاب جان شوق نان نواب
کامیاب فاضل شاه میرزا یوسف جناب غیرت سفینه صفا و رونق
در رنگ رخساره سحر بود مهیا فرموده طبخ حضورش سرور افزای
خاطر یاران آمد و طعم نبود را به وجوبات هر لقمه اش عقده از
الم بود و لیسه آن غم سعدی علیه الرحمه از دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که ز دست خویش نان خوردن ** گذارش دیم
چون مهر فلک سپر رخت بر از مشرق کشیده در حجره نشسته و نفس را محاوره
و تکلم فرمود بودم در سرکار میرزاده ابو الفیض میرزا با لباس سفر
از در در آمده که کنون عازم سفرم و جازم بر دور این مخمر مراجعت کنید
و سیئات اعمام را پامال دعای مرا به راهم کنید ~~[illegible] از اوقات~~
~~[illegible] بتقریب [illegible]~~ سعدی علیه الرحمه
گر بماندیم زنده بر دوزیم ** جامه کز فراق چاک شده **

دربرم

و بمردیم عذر ما بپذیر ** ای بسا آرزو که خاک شده **
سرودش نسخه تامل کنید و لحظه در رنگ در شیشه صبرم در نغل سنگ است
بلکه به وسیله ذریعه درد دلم را فاش و او را از الم خالی کنم بلکه چون صفحه
ورق از طرز سبق بریده پاره تفاصیل ایام گذشته را اشته تفصیلی بتش
ارباب داشتم بوسه چند توشه راه اش داده و تودیع بکر گردیم سعدی
بوسه دادن بروی یار چه سود ** هم در آن لحظه کردنش بدرود **
سیب گویی وداع یاران کرد ** نیم از آن روی سرخ و نیم زرد **
قریب یک ساعت و نیم بغروب مانده از بس افسرده و پژمرده کیم بود
نبه کان فضایل شاه میرزا مشار فرمودند با حضارم اصرار فرموده بالاخره
الکارم سودی نبخشید در خدمت نبه کان [illegible] میرزا و جناب محکم الوداد
[illegible] میرزا [illegible] وارد خانقاه شاه حضرت درسری هم بدار الاماره تشریف
برده بعد مراجعت نموده مشغوف و مالوف نشسته طغرا الخط مبارک بر از
جهر مورد قسم ز کلک محبت آمود بود در میان آمده نمیدانم طبله ارمشک بود
عنبر بود یا تنبه ارسکوه و زهر نافه آهوی تاتار بشر مضمر بود یا نافه غزال

خنجرش مستتر برجی مملو از زهره زهرا بود یا درج مشحون از لؤلؤ لالا شعر

ترکست خامه یکی زرد مار تار سر ** ترکیست کلک یکی نغز مرغ خوش الحان

علی الجمله احباب را هر یک خیالی در سر بود و حرفی بر زبان کمخصوص حضرت

دارش [illegible] دلبری و دلربائی حضرت درس اشتغال داشته زلف را

تاب داده و رخ را صفا داده اشعار مناسب عشاق را دلفریب و جان

جانی نواز بود بنوعی خوش و لحنی [illegible] میخواندند

حضرت درس [illegible] بعد از تشریف فرمائیت مطمح نظر و مقصد خاطر

مفقود شده بی مقصود مانده بجهة تفریح قلب و تغییر ذائقه بعد از

شورت و صوارت [illegible] کمال [illegible] شاه میرزا دستی بقبضه [illegible]

برده و پاره خاطرش مقید و اسیر [illegible] و گردنش بسته [illegible] خوب

بسته شده کارهم [illegible] قهقهه خنده شان غیرت افزای کبک

کهسار [illegible] حضرت امیرزاده هم الحمد لله

دلبری و دلربائی بود دقیقه کوتاهی و ذره فرو گذاشت ننموده انی

خاطری که از لطمه صدمه است [illegible] داش قلبش بهزار [illegible]

خوب ارزانست و طالب بازار و مهیای رفتار عزم عشرت داشته و خوش صحبت گرمی

که کردی از حق صحبت قدیم در خاطرش نبود و رنجی از پاس حقوق بردل بعد

بجز مهر و وفا نمانده پیمان من و تو راست ** و نه مهر از تو بریدیم نه بکس پیوستیم

چین پای ارزانست گذشت حضرت داشتی قطع [illegible] مترنم مترنم بمقال بود عربی

الا ان ما ذو دمکم من فکاهة ** الذ من الحلوی لدی کل عارف

بردم [illegible] روشن است و عبور و ورود در هر کوچه و برزن [illegible]

رخصت بخانه گشتیم ولکن شانه در آیم [illegible] تا راست و [illegible]

در سر هر کوچه و بازار مباد [illegible] شحنه نویم و اسیر دار و غه [illegible]

شاه میرزا [illegible] این همه کمال بود فرمودند در راه خانه بودن خلاف

قانون است اینجا تشریف داشته فرصت غنیمت شمرده صحبت کنیم

عرض کردم درد سر نمی آرم و زحمت نمیدهیم القصه آن شب را اجماعا

تا سحر در آن منزل بسر بردیم تفصیل غذای شب را نمونه در بیست نمایشت

بسیار بموقع و بجا است اگر چه دوری خواهش عشق [illegible]

خوانه [illegible] کنجور ولی بیوجهت هر دانه بخشش [illegible] رنج را مایه

وهر لقمه کو تهش بسیاری درد را آماده آمد با وجود کثرت اغذیه و صحبت یاکوکبت
دل را ماهی بحر الملال دیدم در عجب به آن میانه آری سعدی در آن بساط منظور
در میان نبود ؛ شکم پرست کنه التفات بر ما کو ل ؛ گذارش بهیم
چون سکین خان در ایام اصفهان که بهار چهارم ایام آسمان لبریزاند پیر از صرف جای وقت او نبودش حجته
بکفر خان خیابانی شیخ حسن که نخله علم است و دوحه فضل را فر آمدم وارد محصول
علمش خوشه ربایم وار خرمن فضلش توشه گیرم پس از درس و بحث خانه رفته مشغول
زنش قران مجید و فرقان حمید آمدم قلمی نزدم جز آنکه رقمی ازالم بر لوح جان مطر آمد
وسطری ننوشتم مگر سطری از ملالت قدیم در خاطرم کرد که شعله دلم زبانه کشید وبرای
صبر و شکیبائی دریه کونه همه مرادش دود الفش بود نه دوده الفاس
سعدی آتش بنی قلم در افتاد ؛ این دوده میرود دخان است ؛
چون شمس عزی و روز سپری گشت پس از نماز عصر و شستشو و اتمام وضو در بقعه خاقانی
علیه الرحمه و الغفران روی نیاز بر خاک عبودیت سودم خدا رحمت کند آن شوخ کال را
زیستی سبب آمدن بکشور هستی ؛ پرستش تو صنم بود نه خدا پرستی ؛
چون کار فراغت سر آمد بحجره در آمدم حجاب را دیدم پروین آب کرده

پروانه وار در شمع جمع زده پس از سلام با قامت خمیده در گوشه منزل گزین
آمده دراب ... میرزاده فی الحقیقه دارو درد و طبیب هر مرض بود
پرسش از روزگار و جستجو از کارم کرد گفتمش از فرق روزگار سیاه و عالم تباه است
لقد حملت ایدی الزمان مطیتی علی مرکب مستعضل الناب والظفر
سره به امانش سرکشی و عداوت بود برزان حقارت نهاده پس از لمحه به انتها عرض کردم
مؤلفه دیده را ماه مهر کیش مهر جان گستر ؛ ای راحت تن راحت دین قوت تصر ؛
دوری گزیده و صبر ربوده قرار برد ؛ جانی را بغم نشانه ور دل گشت در بغر ؛
رانم ز روی نافه آن رنگ اخاست ؛ زانکه در تخت بسته است الا بعز قسم ؛
از خون دل کنارم کانی است پر لعل ؛ ور اشک آستینم بحری است پر گهر ؛
میرزاده معظم بروزگارم متاسف شده تاسف خورده و تلطف کرده و از احوال تو
در حیرت و شگفتم ای شهباز خاطر ده بلند پرواز خوش التفات نمودی چه صید
جغد زاغی تیره سر آمد و از آن سیمرغ دل که بقله آسمان ماوی گزیدی از چه رو
به پر حواصیل تن آورد سره بگرد کعل درازی کرده چه طراز راز شده و گردنه
به آسمان سرافرازی نمودی از چه روی بنغت وبازو کرده ه اکر فی الحقیقه

اوران زبان بتن الفیض نفحه فی صدری
ومازالطفرة نفخوفادی حاجی
جمع اوان ...

فاطرت را تعلق باید اورا تعلق شد آن نباید ده دوستی وصفا ندارد بلکه حقوق
دوستی نشنیده ای حکما گفته اند هر که حق صحبت نباید دوستی را نشاید لا ایمان لمن
و لا خیر فی ود امرء متلون ❁ اذا الریح مالت مال حیث تمیل ❁
مراد از صدر صاحب عشق و دوستی بوده و پرده صداع افزود دیگر تا چه انقطاع بخشد
ایا قضیه شیر و خرگاف فراموش شده در بازی آتش باد و هم دست شد
را از یاد در آورد اگر بودانی خواهی ز سموت دهت ای سرو قد دلبرانی
ماه عذار بسیار نه را از خشم جای و حلقه گیسو رهزن دین و غارت کننده
ایمانند عنان خاطر از جانب او فرو گذار و دل به آن سپار سایه سرو دلکش
سعدی دل از مهر بهتر زبود و یغما کرد ❁ که التفات کند بر بتان یغمائی ❁
فرمعه سنطور ف و بار از محبت نمایت کس و میوه الفت بلکه
مهر از ماه رویان طمع داشتن و وفا از سنگ مویان آرزو کردن از چوب
خشک پیه رنگ خواستن است و از آب جوش ❁ مراد مسکو هر گرا
زور قاری در لشت لک و زر قاری دو مثت اور اقرینند و یار دیرین
با چیلی تو نه دار و زورت یار نیست چه سر و کار لمؤلفه

وفا زن ده رفای خو استن محال ماند ❁ در از جحیم تمنای نعمت بهشت ❁
اگر چه گرسنه را مانده است نان جوین ❁ و لیک لذت حلوا نخواهد از غیر ❁ گذار
کهم این عرض مرا ده بس فرض است بسمع قبول اصغا کنید و تعلق خاطر
وابستگی دلم نه بچه آب و گل اوست و الا سرو قدان ماه رو و سیم برانی
سنگ مو در این دیار هزار اند چه آرایت دوستی با سجک بر بانه اشته جمله را
کان لم یکن انگاشته ام بلی اگر چه در اوایل جلوه قد و حالت زلف از
سرو و سنبلم فراغت داد و لیکن چون مردمی و آن نیست شد همه آن
بیار [redacted] بر طرف است بخصوص گفته اند لمؤلفه کاو رده ضمیر ای را بر طرف سرخ گلش ❁
نیلوفرش دیده است برروی یاسمن ❁ اگر او را بیوفا بجا می آورم در
جواب مراسله ارباب بوصفش این فرد را انشا نمینمودم لمؤلفه مرو وفا
با ذات او ترام جانی ❁ بیوفائی بر ذات دلبرانی ❁ الحق حسن صفات
و محض وفا وجود دوست بالبته و جوانی است شایسته فلک مروی لیکن
لشکر است و فلک آن نیست را محور و ترزاویه جمال است و نقطه دایره
کمال روشن رفتنه حکمای وافت حسن است بکش در بر و موشیره دام دل

وکمند عقل است هاش بخیبر یغما کند بر جان ما بی به تقلاب ؛
چو برش زد ز حلقه زلفکان شست ؛ فرمودند کلاه حضرت عیش سراب است
و شعله بی‌جواب ولی عشق آتشی سوزنده است و محبت شعله گدازنده اگر
چندی بر این بگذرد می رستم عیار المزاج و سقیم البدن آئی عرض کردش
سعدی ای برادر غم عشق آتش نمرود انگار ؛ بر من این شعله چنان است که بر ابراهیم ؛
خلاصه زبان بدین سخنان مترنم بود و حضرت درس قلع را نمود آن درین دو
نور کاخ شیرین بسر آمد هر چند جمع منع نمودند بمعیتش فرود رفت
پس از تشریف فرمائیش از جوع پرتائی دست داده تعزی خوان مجموعه
شام را بمیان نهاده دود دلش به آسمان بلند شد چون برق بر گیاه و شعله
بخرمن بر سر آن تا فتق آوردیم نخستین لقمه که بر دل آن از آنکه از دست
حضرت درس بود اگر مجموعه آتش سیر نشد کام ما پی را جگر دیده و نخست
مولف گفتند جمع را بسر و در دست درس ؛ چنان می کند بلینه این جوجه خروس
کنعم ره کشوانند همان میکند که کرد ؛ تیر زره کافتاف تهمتن بر اشکبوس ؛
المحی جان نثار دادان بزم خانی بود داد ز رزم دهید القصه پس از صرف طعام
بستر

بستر استراحت گسترده سر بر پر و نوم بردیم هنوز دست از خواب نشسته
حضرت درس را دیدیم بر بالینم نشسته فرمودند برخیز آخر شب است و اول
سحر نجاسات اعمالت را به آب توبه طاهر کن و زنگ ایام افعالت را بعجز
و انابه کاسر آر اگر ترا بر تن کسالتی عارض گردیده به چوگان چالاکیش رفع کن
با هزار ناله پیاله ام نحو و رنجم افزود حقیقت آید دیدیم از فضله ذبابش همه — ذباب مگس است
شهد بود و چون پر عقابش رنگ برادر رضاعی شهبازی بود و همشیره لقلق
منزج گفتمش چه نوش کنید وقتار فراموش گیریم هنوز از صحبت حضرت انی
مایوس نشده ام مفلوس است آمم

گذارش چهارم

چون قابله امر حضرت سبحان جنین مشیمه چهارم اسمان را در قماط مشرق بجید — قابله ماما است
طفلی دیدیم بر سفره نانش بر سر است و کاسه عیشش بدست از حضرت درس
دریکانه دهر و فرید حرس است از آن ملاحظه و یک اشتها بجوش آمد سر وپش
از قحف بیان ربعه فرمودند طغار حلیم را از لجه روغنش حلیم را با آل
کنز نبود حاضر آوردند دست اصحاب که غواص وار در قعر آن لجه بی‌ساحل
وکنار بود و گاهی بر فراز آن کوه الوند وار چنین وقته حضرت درس را

تا اینجا چند بار نام منحصر (حضرت درس) اوست

پس از صرف غذا دل بصحبت رضا داده زبان به این سخنان بسیاق اطعمه اش
مترنم شد **بسحاق** ز هر دو نه بعیوق میرسد آهم ٭ چو رشته در هوس وصال قیمه میکاهم ٭
کنون که اهریسه خورم صبح و شام کفچه زنم ٭ همینست ورد شب و طاعت سحرگاهم ٭ کفچه بچمچه است
چون صحبت قوت گرفت مرحمت بنده را فرمودند که یادگاری اصحاب مودت
در دل بفرقت نهاده اند ولیعهد نامه را انشا نموده ادا کن این فرمان را **مطلب**
از زبان نثار زمان حضرت بر رشته تحریر و بیان کشیده بعرض اعلی نمودم

ولیعهد نامه سپاس برون از حوصله وهم و قیاس مر پادشاهی را
لایق و سزاست که پادشاهان جهان و خواقین زمانش بروی مذلت بر خاک
عبودیت سوده نعره انت الملک و نحن العبید شان بر طاس سپهر پیچیده
و به ذروه ماه و مهر رسیده هر قدمی که راه بندگیش پوید بهار و هر برگی
در خاک مذلتش جوید عرش فرساست ابر شکر قطره آبی کند به لالی صورتی
پسندیده نماید و خیره که بخشد ابصار شد و تیره که دره عقول دسته سنبل
بربسته نثر من بهر آن طره و اینست حبیب است رشته گوهر در حقه یاقوت
تر کند از آنکه پنهانست دندان و چنینست لعل نمکین **لمؤلفه**

طراز

طراز ماه کند سنبل دماغ از زلف ٭ فراز سرو نهد لاله گین تربت جبین ٭
از آن دو عناب زده است و دنگ فتن ٭ فداده آرد وز آن لاله شهر قسطنطین ٭
چون سلطنت لایزالی و پادشاهی بیزوالی مخصوص ذات اقدس اوست لهذا
هر دولت پاینده را نهایت زوال است و هر سلطنت مستحکمی را آخر انتقال
هر غنچه خندانی را پژمردگی از پی است و هر عنبر شاداب را افسردگی
از عقب است پادشاه حسن خلعت رعنائی در بر و تاج زیبائی بر سر
بر وسادۀ خوبی تکیه زده و بر سریر نکوئی قدم زنی نیاید جز آنکه از صدمه
افواج سلطان خط مغلوب و مقهور گردید **لمؤلفه** کسان که قیمت یک بوسه شان اگر صد جان ٭
دهند عشاق هم باز بدهند غبین ٭ چنان گونه عشاق خو به لبتا نند ٭
برد به هند از بوسه ز آن لب شیرین ٭ ذات هیولا ما را از همگنان
برتری و برافرازش بر دیگر داده بود ملک حسنش مسخر و با تمکین بود و عالم
جمالش در زیر نگین اکنون اثر زوالی در آن ملک هویدا و علامت انتقالی
از آن عالم پیداست و در نظر هیولا ما که بر ناصیه اش نور لیاقت
ولایت عهد و نیابت سلطنت هویداست ملحوظ نیامد جز برادر اعزاز ارجمند

کامکار جوهر الطاف حضرت پروردگار صفحهٔ صحیفهٔ تربیت در کسوت بشر
و روحیست در لباس صور ملک حسن و نکوئی را خاقان مهین و سپهبد دم
فتی جان لهذا اورا بمنصب نیابت سلطنت مفتخر و سرافراز فرمودیم
چون فتی جان به پایان آمد حضرت درسر را زبان بدین کلمات و بیان جاری
شد که خدا حفظش کند و یاریش نماید که خوب آدم صدیقی بود و رفیق شفیقی
و مایهٔ انس بود و شادی و باعث آزادی افسوس از آن گوهر پربها که مفت
از دست رفت و از آن دلبر بیوفا که رفت از دل تفت خوب شد که
تعجیل و اضطراب
زمان رفتن عشقش را بدرقه کردم و هنگام گذشتن مهرش را تودیع **لمؤلفه**
از آنکه تیر عشق دل تا به پر نشست ٭ چون گشت از نظر و عشقش ز سر پرید ٭
هر جان در ساغر وصال بادهٔ مدام ریخت خدا پیش جزا دهد و هر چه در شهد
محبتم شرنگ عداوت آمیخت ایزد پیش سزا آرد آب فراقش در
زهر
جام خشک رود شود و خرمای حب نباتش بکام زهرآلود گردد خدنگ
مژگانش خار مغیلان شود و طرهٔ چوگانش طناب ریسمان روی
ارغوانی مهوشش زعفران گردد و سرو چمانش چون کمان ناموزون و پشتش افسرده تر

از

از یخ کانون آید و بازار خوشیش پژمرده‌تر از یخ قیون گفتمش دهان از هذیان
فرو بند و این ترهات بالمره فرار علمانیت و این یاوه جات شایسته
کلمات مهمل بی معنی
شأن شما القصه آن روز را بهمان مزخرفات بپایان آورده شب را در حال
حجره بسر بردیم از خانه نشینان صاحب شاه میرزا آب گوشتی که قوت دل
بود و قوت جان در میان نهادند نمیدانم مائدهٔ بهشت بود یا اغذیهٔ روحانی
گوئیا آبش از چشمهٔ سلسبیل بود و گوشتش از قوچ حضرت خلیل ثانی
جمع باهم
روزش را هم در حجره اسیر اصحاب نجوم و دستگیر احباب شب را هم
الفارق لحال العار
بدستور بی معمول گذشته فراگه خرزه و چون تهمدان و لشکر و ر صابعه
علاوه فرمودند **گذارش پنجم رفتن عم شیخ جعفر** چون نوبادهٔ
از حضرت ودود و داغی چرخ کبود رداء سیمین در بر و عمامهٔ زرین بر سر نهاد
حضرت درسر را دیدیم دستار بر مبارک و عبا بکتف مبارک نهاده
آمادهٔ بیرون رفتن است عرض کردم مهیا به چه منزل و مترصد چه مقصدید
فرمودند میل سرودن از مخفیم بر دل است و شوق همان بوسیدن جعفرم
بر سر بر خیزید راه دور است و حرکت ضرور من بنده و شما با امیرزادگان

و قبله‌زاده میرزا جواد از یمین و یسار رسش خیال ره‌سپار آمدیم و هرچه
پوییدیم و دویدیم قدمی جلو نمی‌افتاد چون از کام کامی حاصل نکردیم ناچار خویش
در احتراز و آتش غیرتش حال که راز آنچه فرمودند دیربست که لام انام و متوالی
دهر را تمام خونها خورده جانها کنده‌ام پنج نفر پیرزال که کرشت در بدن
و دندان در دهن ندارند مرید کرده با من هم سر نهاده‌اند [illegible] از ربقهٔ مریدی
بدر می‌روند بالاخره به هزار یمین و یسار و چون در خلف رفتیم چون قدمی
چند بر سر منوال راه بریده ره در نوردیدیم پیرمرد بقالی را در دکه نوازش
از افلاس بالامال بود [illegible] نواب کامیاب قائم‌مقام میرزا فرمودند
که دیربست خود خانه خواهد [illegible] سر راه زمان اهتمامی [illegible]
جعفر اگر ترسم [illegible] هموش [illegible] تا از زبانه میوه آتش نخورش همی‌نمودم
بالاخره به هزار چرب زبانی و شیرین کلامی ما را به کله خود برده جمیع اجناسم
متعلق [illegible] است در آن دکه که فلک [illegible] نام زده بود پاره کفهٔ چند
دیدیم برکنار صفه نهاده و مشتی خاک توت که عنکبوتش [illegible] ناامیدی
تنیده بود ریخته هر دانه‌اش [illegible] جمعی کوشش کرده آمده و هر عدد

[illegible]

عنکبوتش را خیلی از مگس جمع شده علی‌الجمله منی چند انجیر تر هم بعین ثمر
اغصان انجیر [illegible] بود گرفته در گوشه نهفته خوردیم چون بدان بارگاه گردون
اشتباه رسیده زمین ادب بوسیدم یکی از اصحابم گفت این مرقد
چو سرور است و مضجع کدام یک پیغمبر سرور [illegible] مهبط انوار است
و معقد احرار عرش [illegible] زمین است و نور خدایش دفین بوسه‌گاه
ملک است و سجده‌گاه فلک عرشش [illegible] در ایوان است و فرش
پاسبان [illegible] خاک بارگاهش غالیه طره حور است و گرد درگاهش توتیای
توتیای دیده اعمی مضجع سلاله پیغمبر است و مدفن علی بن جعفر پس از
تقبیل آن آستان عرش مقام رفقا و خواقین [illegible] همواره در
الثیام [illegible] به کهنه [illegible] در خاکش [illegible] بران وکیلانش
طره نوعروسان بود درآمدیم احباب را آتش مجاعه زبانه کشیده اکر [illegible]
بر فراز گوری نشسته نان و پنیر و انگور صرف شد پس از صرف طعام
زمام عزیمت کشیده از آن [illegible] روبراه نهادیم هنوز به بازار بزرگ و
[illegible] نرسیده دیوانه دیدیم سر بگریبان کشیده بود گفتم این درب

اغصان جمع غصن واد [illegible]
[illegible] پرده است که برایوانها عالی اویزند
[illegible]
[illegible]

مرا از نتیجهٔ ایوان کسری است چه جای آنکه گفتندم ازین پیش مصطبه که اینجا
و کنون مدرسه لکهنا شده گفتم مجتهد زمانی دیوارش بسینید کنون مدرسه کرده اند ٭
جایکه درو میکده بنیاد توان کرد ٭ قدری چند پیش رفته دیدیم همه تعبیه
ازان بیت در جبهه تعالب جنه دخمه معموره است را پاره اطفال خواه
سال نشسته الف ابجد میسرودند پس از لمحه در کنار آهنگ رفتن کرده
در خانقاه شاه کمال الدین صاحب شاه رفتیم گزیدیم القصه آن روز و شب را بدان
کلفت و تعب در آن منزل بسر بردیم تمکینی چند از آن جای روی قند
بمجمعه طیش نهادیم و عیش کردیم سعدی عیش را بی تو عیش نتوان گفت
چه بود بی وجود روح تنی

گزارش ششم

هنوز طاس مهر چهر بگرمابهٔ مشرق نهان بود ره به حمام آستانه درآمدیم
استاد سبز علی دلاک سرتراشی ادراک شد موی سر سترد و چرکم برد
پس از دادن صفا و شستن خاک و غسل زیارت و تجدید طهارت به آستان
بوس بقعهٔ موسی علیها الالف التحیه والثنا مشرف آمدم بارگاهی دیدیم
عرصه‌اش قبه خرگاه بوده آسمانش پله آستان ناهیدش غلام دربار بود

و خورشید حمام دیوار حوالش کمینه حوراش کهینه آدمش خادم خلیلش
ذلیل فرش کش طورا شجر حصاتش کعبه را حجر معبد ملک بود و
مسجد فلک جای معبد بهشتش در بدل بود و عرش معظمش در شخن
میرمحمد رضا خوانمش عرش معظم باک ازو برخرد ٭ در خطا کردی برین افزود روزان کاستی ٭
نور خدایش نهان نار موسایش عیان فاکتش عرب یه و بیضا و گردش
رنگ دم عیسی شمیمش شمهٔ ایوان و کیوانش دربان آستان مدرسه
بد بعش از بس نضرت هشت بهشتش باغی بی درخت و سبزه و
صحن منبعش از بس رفعت نه آسمانش اولین پایه عرفی
ملک به پنجه خورشید از هوا گیرد ٭ اگر عمامه افتد ز تارک زوار ٭
گنبدش کوه طور بود و معدن نور مؤلفه آسمانی بد او بروی زمین ٭
یا سپهری فراز عرش برین ٭ بود چنین گنبد زرینی در جو
سپهر برین خوش گفته است و معنی بسیار در لفظ اندک بسته و عکس
فلک دوار در نقطهٔ مردمک قاآنی نه بس شگفت اگر سپهر ستاره را تدویر
هر از گنبد مینائش گنجد ش بتخن ٭ پس از بوسه آن آستان به بقعهٔ خاک

علیه الرحمة والغفران درآمدم اسمانی دیدم بر آستانه نشسته ولب از تکلم
فروبسته شخص مردمیت بود وصورت انسانیت خلقش کرگی آفتاب
روشن بود وخُلقش غیرت نافهٔ ختن بحر ذخار بود وابر دُربار جهانی دانش
در کسوت بشر بود ومن بنده را همین بس که چندان در آن انجمن نشیم کردم انسش
شرف اجابم شعله زن آمد حضرت حضرت درس وقبله والا نژاد [illegible]
رسیده فرمودند چندی پیش که تماشای جمعه بازار از اراده عزم بر میان بسته از جمعی
عوام بر ما صدق اولئک کالانعام بعضی بساطی چند گسترده دیدیم فرمنی
رمانی در غیرت معدن بهرمان بود مشاهده شد توش از تن وهوش از سر ما ان
سنی چند لا ارکرفتیم
[redacted]
[redacted] اگر سلیت برجا برخیز ارکنون در زیر
عبایت القصه پارهٔ را پوست دریده وبرخی را آب کشیدیم چندی پس از
صرف آن از بستر بهار گسترده با هزار مزه نان وپنیر وخربزهٔ صرف شد شب
در خدمت احباب بمطالعه کتاب بسر بردیم

گذارش هفتم

چون کتاب نه ورق افلاک را از انوار پاک نمودند در محضر جهان دانش وبهر

کمال

کمال عالم علم ودریای نوال **لمؤلفه** حضرت درس انکه جز ذات اقدس
کس نتواند قعر فضایش را رسد ؛ حاضر شدم مسئله عام مختص مجمل را
چنان مبین نمود که با آن تقیید من بندهٔ بلید تنبیه را از بدیهیات اولیه شد
پس از اتمام سخن با احباب در سرداب نشیم کرده صفحه چند قرآن نوشتم
شب را بهزار بهانه در خانه بسر برده از آنجا با احباب بدر رفتیم ؛

گذارش هشتم چون غنچه خندان چهارم ارکان را نسیم امر
قادر فاعلی بر هم درید خیال تفرج بستان وتماشای گلستانم در سر افتاد چون
دولت ویاری در کار نبود قیام را قعود آمد آری **حافظ** طرف چمن وهوای بستان
بی لاله عذار خوش نباشد ؛ قلم بربنان گرفته هنوز صفحه قرآنم به پایان نیامد
ماشم حضرمال آمده گفت امروز قرآن نوشتن میمنت ندارد ودر خانه نشستن
نکول مگر نشنیدهٔ در شوال نسوان ومعلم سلطان بهمین مجتهد دانا ده ده بزم آرا
فرموده در هر کس غم سیزدهم صفر را به آب نده به طاق بر سرش خراب شد
سرکار خداوندگاریت وهمین مقوله آصف الدوله علیه الرحمه والغفران
حسین خان سلیمان آسا رو بصحرا نهاده در گلشن ابراهیم مقیم آمده برخیز

وبهزار اصرار حضارت فرموده اند مصاحبت برادر از جان بهتر حاجی آقا
از نوررود ناربار چون بیان مهیب سیل نشیب کرده در آن انجمن نشیمن گزیدیم
دو صفه دیدم همه گیاهش طره لیلی بود و غصونش قامت مجنون اوراق
اغصانش زعفرانی شده و قامت سرو چمانش چون کمان از نهاد رسش پژمرده
وانوارش افسرده باکوره قضبانش دست برد خزان بود و ثمار
اثمارش لگدکوب باد خزان چنین نگذشت که آتش جوع پیتاب کرده
سرد کبابی حاضر آوردند هنوز طعم طعامم در مذاق اثر نکرده این قطعه امیر
معزیم در خاطر گذر کرد **امیر معزی**

کاندرین مدت که بردستم زدی دار تو فرد ❁ جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب ❁
بود اشکم چون شراب سرخ در زرین قدح ❁ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب ❁

پس از تغذی و ترفع بساط طرب و صحبت
گسترده شد چون مؤانست می نمود با ایشان صحبت نیک و بر دولت ماه
وکتان میفرمود بر رودان محضر کرده بر لب کشتی باد سرو چمانت جوی خونم
از دیده روان شد آری **نظم** در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت ❁
یاد زندانی که در آن انجمن آرای بود ❁ پس از ساعتی از آنجا پس اقدام در
جام

(حاشیه: اوراق جمع ورق — اغصان جمع غصن؛ انوار جمع نَوْر — شکوفه؛ باکوره میوه اول رسیده؛ قضبان جمع قضیب؛ اثمار جمع ثمر)

جام نموده در این راه دست مال آنجایی را بتعجیل یغما نمودیم چون حمام بر بام
مدرسه در آمده از خدمتشان محروم و در محضر حضرت درس مقیم آمدم
از آن کمتری سعی چنین پیاله چای پر چمعه شب را در خانقاه بندگان قائم مقام شاه ببر
بردیم گذارش نهم ماه ... چون قدم ادب قادر چون بیت
القصیده سیاره گردون لعل در دیوان مشرق ثبت نمود در محضر حضرت درس
پس از منازعه و بحث صفحه لتوی میسنمودم شخص کفایت و جهان درایت
عالم دانش و سپهر بینش جهان معالی کیهان مجد آسمان رفعت غصن وفا
مایه صفا در ارض طبعش رشک لآلی دریا و صفحه خطوطش غیرت خدود
دلبران لیالیات صاحب اشکده را همین نتیجه و حضرت شرر را همین
پسر رشید الدین اکبر فرح افزا و رنج زدا آمده فرموده چنین گزارش
آقازاده آقازاده آقا علی رضا خان از فراهان آمده و لطافت مهتش بر
میان بستم پس از ملاقات و گذشتن رسوم تعارفات این عریضه را به جهه
آقا میرزا آسحق ارسال صحبت را ارسال و مرحوم قائم مقام لو همین
صهر تحریر نمودم **کاغذ مهرشیده** روز شنبه بیست دوم ماه و پنجم ورود آقازاده

(حاشیه: مطلب)

علی رضا خان است بابا رضا خدا از رضا با آنکه گفت بهمه نشسته بر خیز ای آقا زادت
پنج روز است که وارد شده و تو در این حضرت مورد مرحمت نگشته مردم طلعت
نمیزنند بلکه لعنت میکنند که در ملک غریب آدم ناشناس نمک نشناس از
لباس مردمیت عور از دل و دست در تمکین انگشت نمک نشناخت
ده بجا نیاورد خلاف صفا کرد در خانه خزید و در خانه اذیت برد است
آخر تا کی منت به منت ریش سفیدی کنم و تو رو سیاه روسیاهی بار آوری
گفتم ای بابا این خبر را که گفت این مژده که آورده این خبر خیر است و این
مژده مرده را احیا می کند خاصه من دل مرده پژمرده را که جانم از مهجوری
رنجور است و تنم از ضعف در رنج گفت سبحان الله هنوز تو بحرفهای مزخرفات
و سخنهای مرا بتمای وعده‌ها رخو حرف نیست که شان تو هرزه لای و بیهده
دانستیم که حرف من هرزه بیش و جواب هرزه خرزه ای اگر دیگر است بود
که دو حقش پیش از من گفتند که آقای میرزا اسحق اگر تو حرف هرزه گفته است
در خزانه اسم خرزه برده است ؛ باری با هزار شتاب جیب الحکم بابا
نه آن عجب که خانمان بندگان خدا را خراب کرد و نسیان دیش کان
الی

سر گول ساخت سر از پا نشناخته آهنگ حرکت نموده از خانه روانه و از خود بیگانه
گشته عزیمت شرفیابی نمود و عرضه نامه را سپرده کام سوخته روی سیاهی بالیدم لمحه
چشمم روشن و خاطرم عزیزت هزار گلشن آنکه تماشا الله خواندم تماشا والله
جوانی دیدم بفضل کمالات آراسته و از معایب پیراسته جهانی از دانش
و هنر و جهان دانش را شاید به پیر بوستان جلالت را سرو و نیستان
نبالت را نی کشیده غرور شایسته افتخار برج و بالیده که ماه برج باید
گفتم چه جای شگفت است از بحر گوهر زاید و از آسمان اختر بر آید گل از
گلستان است و سرو از بوستان نظم از خاک پر هنر بدر شگفت ؛
گر چنین پر هنر پسر باشد ؛ مگر نمیدانی که در سلسله کدام خاندان است و نتیجه
کدام مردان شاخ کدام شجره است و پسر کدام پدر خلاصه خیال محو اخلاق
شدم که معاذیر عدم شرفیابی فراموشم شد و عذر خواهی از نظرم محو گشت
افسوس که دیر شرف اندوز آمدم و زود از دولت محروم ماندم حافظ
دیدی آن خاتم فیروزه بو اسحقی ؛ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
پس از آنکه تحسین و تزاید آفرین مرحمت را فرمود نه مرا اسلحه آنچه مشغول

از پاره مزخرفات بود مسموع شد و در جواب مراسله ارباب بینش که کمال را
ممکن است و طعام مزه را نمک عنبر ابوالقاسم بیک مرقوم نموده چون انجمنی
برپا و عیش مهیاست، هوا سرد است و صحبت گرم اگر خوب بخوانی بد نیست
من هم چه بکنم لکه‌ای از مضامین مراسله خود این چند فرد را از نتایج طبع
وقاد مولوی نهاد حضرت ارباب بود عرض کردم **کاغذ ابوالقاسم بیک**

ای علی اکبر بیک ملعون زشت ∴ شد یقینم زنده اهل بهشت
وعده داد ربح شد آن ملحدی ∴ وقت آن شد من کشم تیغ از غلاف
این ثنای شیخ قال مرتضی است ∴ هر که نشنید او یقین اهل خطاست
هر که با اجنبی جو الفت کرد ∴ شد مضل و ضال چشمانش شکفت
القواخر مهوان مولای ما ∴ [illegible]
طفل نادانی تو و بالغ نه ∴ کز خود و دنیا بودی فارغ نه
اوست بالغ کو ز قید حرص رست ∴ شد مدام از باده توحید مست
پیروی نفس را کمتر بکن ∴ تا [illegible]

نفس تو مست است با نشه خراب ∴ تو خرت را بر لب دریا مران
نفس تو هست آن غراب پر حیل ∴ کاین تا کرده ترا زرد و ذغال
رفته رفته سوی هلکت می برد ∴ تا ترا در عاقبت رسوا کند
همچو آن ابلیس ملعون دنی ∴ تا بکی لاف تکبر می زنی
من نگو بگذر تو از ما و منی ∴ تو نه مقابله شیری نه منی
نردبان این جهان ما و منی است ∴ عاقبت این نردبان افتادنی است
آینه دل را به صیقل کن روان ∴ تا چه خود در کجا ماندی ای حیوان
این سخن پایان ندارد ای عمو ∴ بارها با تو بگفتم رو برو
چای روسی قند را آماده باش ∴ تا بگفته این ثنا در بهر فاش
ترجمانی کی توانی گفت نیست ∴ موعد و موعود خود دانی که کیست
بر عدو مغز توانی با جهان ∴ [illegible] بر باد از این داستان

جواب کاغذ ابوالقاسم بیک

ای سمی حضرت ختمی مآب ∴ ای تو اندر شهر دانش بو رو با
ای ابوالقاسم به بهر معرفت ∴ معرفت کردن تو بهر معرفت

این شنیدم خود که ای عالیجناب
چون نه بیستر دار محکم کتاب

قادر بیچون وحی لم یزل
این چنین فرموده ای فخر دول

تارک خود را چرا بهش کنید
نفسهای خویش را فرمش کنید

تأمرون الناس بالاحسان و بر
لیک تنسون انفسکم ای مقتدر

ظلم می کنی وگوئی لا رحم
ما استقمتَ لا تقل لی اِستقم

ره غلط کردی نشان ره دهی
من نمیگویم تو مردا بهی

خود چنین فهمیده ام ای متعظ
گشته واعظ بغیر متعظ

می تو تبرائیم ای مرد کهن
پیروی نفس را اکثر مکن

خود بحبک نفس اماره دغل
اوفتادی همچو خر از زر و جل

گفته جا وعده را کردی خلاف
وقت آن شد برکشم تیغ از غلاف

وعده کردم لیک نا کشت برف
حیف ان عمری بیتو گشت صرف

این چنین فرموده ای مقتدا
خود بفرموده علی مرتضی

هر که با ناجنس خود الفت گرفت
شه نفسان رضال حقا ای شگفت

دوستان از زبانم در سخن
گر زمن برتر بود آن فخر من

دارم

ور ز من کهتر بود ای دوستان
نیست از هم عیب ای جان جهان

زانکه گل با خار و زر با خاک جفت
لاله با کاه لعل با سنگ ای شگفت

کم شمارم با توان یاران من
روز با ایشان نمایم انجمن

حضرت درویش انکه جز ذات احد
کس نیابد قدر فضلش را رسد

گوهر شاهوار از دریای علم
لاله نو رسته از صحرای علم

سخت عهدش غیرت صد خاره سنگ
بوی خلقش رشک مشک نافه رنگ (رشک آهو است)

خود دگر عادل شه آن کز کردگار
فهم و فطنت برنهادش استوار

بر سپهر فهم و دانش محور است
فلک بحر جهد را او لنگر است

مر عدل و مکرمت با ذات وی
شیر و چنگال آمده وش دی و می

کلک را زینت او چو مهر بر نبات
تیر خود آرد قسم در آسمان

افقای بیش از گروان خط
گوهر رخشنده از جدول خط

با بزرگیها نگنجد بجد
لیک با من بنده لطفش بیعدد

گر نیابد مهر بر افلاک و خاک
نی تعجب نی شگفت آید نه باک

خود دگر شهزاده آزاده حسین
آنکه فرق فهم و دانش راست عین

خود نو کرده ایزد این فهم و فطن … از ازل بسرشته با ذاتش سخن
مروفا با ذات او توام چنان … بیوفائی بر ذات دلبران
طبع او گر گوهری آرد کنار … غیرت آید بر بدآرش هوار
مشک بیز لیشه چو از کلک و بنان … دل ربا یه همچو طره دلبران
ذره مهر رخش این ماه و مهر … ریگ صحرای جمالش کوه طور
کوه نور از ریگ صحرائش بود … بر بیازوشاه ما والیش بود
گر نه عکس رویش افتادی بمهر … کی شدی روشن از و ارض و سپهر
گر ز چشمش یک فیون بابل رسد … جادوی بابل ادا ما را کرد
در بچین یکبار مویش بگذرد … جای مشک آهو بنافه خون کند
خالی رخ گرچه شد ترک ادب … غیرت افتاد خال کنج لب
موی بر رخ چون پریشیده حجاب … مشک بیز لیشه بروی آفتاب
لعل لبان ایک خنده بلحو دارقند … یکسیشاره زلف ویکعالم کمند
خط طبرزد لعل و لعل شکرین … چون طبرخون خون ما را در آستین
مور ره نابرده از زر شکرش … بر به آب زندگی نیلو فرش
ترکش

ذره مهر رخ او ماه و مهر
مهر
خورشید

طبرزد بوره قند
و طبرخون عناب

ترکش فرا و پایش لکان … لعل زند لعل ار دو خوش بدل
بلبل از رویش گل از زر طرف باغ … با رخش پروانه سوزان چراغ
انجمن را او چو شمع جمع همت … زان سبب آتش بجان شمع هست
خود دگر بسرایم ازان انجمن … حضرت اکبر جهان فهم و فن
کر وجودش ناشری باعث ارب … بستروان اوقات لا عرب
لازم شخص وجودش شد کمال … جان نزرگی بر ذات ذوالجلال
ای پریشان مشک او بر سیم خام … غیرت خط تابان لعل فام
شهد شعرش لب بجنباند بهم … فرش به بابه لا الفضلنیم
ایکه بسرائیم که مرد کهن … که تو با جنس خود الفت مکن
انچه می بشمردم اکنون الغمن سیان … هر دو با جنس است کو بگریز الغمن
خود همی خواهی رفیقان ترا … مونس و یار عزیزان ترا
بر شمارم تا نباشی جای دو نیم … حضرت یوسف جهان عبدالرحیم
با تو یک ز افرید اوّورا ندانص … چون او را سر کمینی در می بکنی دامن
تربیت کرد وازمی عالم شد او … در خوش آن از آب در باشی برادر

ستروان
زمان ناموزا

خود اگر کعبی ترا ببرد کهن | چای روسی قند را آماده کن
چای خود و شاب نبود ای فتی | در بلو شوروب ای برادر دیا
چای روسی قند ال تا نه خواهد | در نقصان او کوی از میدان برد
ای ترا لب ایم ای جان جهان | با نوازان لب الدغ خود خوان
الا شفیه تر در حوش پهلوی خود داد | شیخ سعدی حق ورا رحمت کناد
در آبا فولاد بازو پنجه کرد | ساعد سیمین خود را رنجه کرد
بشنو ای کر تو ای مرد طلب | بر رمز مره فهم کن پاس ادب
کاخ دانش را تو صدر و سروری | من نمیگویم ترا تو مرد خری
لیک این باشد که گفتم الحیات | بر بچاه آیی تو با فنون طناب
بر بتخته علم ای بازنده داد | چالش آری بیت خود با شاخ نگاو

چالش دعوا و نزاع است بکسر همزه مقصد است

چون الا رشته نظم گسسته و زمام کلام گسیخته شد فرمودند ایا این مراکبه الا مراجعه و این کلام را جواب شد گفتم ای پس از چندی در این مکان اقامت بعد جوهره بادش ای چشم الا دل بسته و سلطان زنگبار را همین فرمان است این طومار مشتمل از لطایف خنده دار است آورده کاغذ ابوالقاسم بیک
دم ۱۶ شم

ای علی اکبر جوانی با وقار | شرح و بسط داده‌ای بس در شمار
آفرین بر طبع و بر فهم تو باد | لذتی در مولوی شد از تو شاد
ای علی اکبر ز تو این دور نو | آنکه سزاوار تو دستور بود
آدمیت غیر علم و فضل دان | علم ظاهر سر بسر شد زیان
علم ظاهر سر بسر قیل است قال | نه از او کیفیتی حاصل نه حال
سعی کن ایجا مرا انسان توی | تا قرین صحبت یزدان شوی
گر بصورت آدمی انسان بدی | احمد و بوجهل خود یکسان بدی
حیفم آید زین کمال و معرفت | بخلم آید زین جمال و مرتبت
در شمار زینت زدی لذ عینین | نعمتی از حق بقوم ظالمین
مکر شیطانی بکار کرده | دستان یک بیک را برده
حال نیست میدهی بر جو که من | می نشینم با فردان زمن
در یکی زینها رشید الدین بود | بر دلش ارادت تو عکس بود
علم و فضل درس بس منتها است | عرض و طول علم او شیرین نهایت
ای مدارس مدرسه از تو خان | تربیت از تو گرفته این جهان

شاهزاده عادل این چرخ کهن | صاحب تقریر و تحریر و سخن
جعل ... مکن ای نور عین | هرچه خواهی کو ز کردار حسین
تو چنین دانی ده اولاد رسول جداست | تن ز روح و روح از تن که جداست
مکم بسیله و بسیله کیست من | ما یکی روحیم اندر دو بدن
هر کجا باشی چو بستان با که دست | همت دوزخ گر ندارد او نیست
هر کجا باشد شه ما را بساط | همت جنت گر بود سم الخیاط
زشتی عبد الرحیم نامراد | بحث شیطانی بود ای پاک زاد
گر کند نقاش نقش خوب و زشت | نقش از نقاش دان ای خوش سرشت
زشت او خوب است خوبش هم نکو | معنی این شعر را نیکو بگو
ما برون را ننگریم و قال را | ما درون را بنگریم و حال را
قنه روی های کفتی چرا | یک ... بهر تو دوش ...
رست کفتی ای عزیز با کمال | که همیشه گشته انبها ار ... دل
هر که را فرمود پیغمبر مدام | در بیان نان خورش نعم الادام
الخبیثات الخبیثین را بخوان | قنه روی های خاص خود بدان

نان و سرکه از خوراک انبیاست | قنه روی اکل و شرب اهر د عادت است
قوه و آتی و لفظ داد و کاد | پنج همه چچ چخ الاالان مکی د
ای حسین ای تو مرا جان جهان | تا بکی بر دل نهی داغ نهان
ما همه جسمیم تو روح ای حسین | ای حسین منی انا من حسین
مر مرا تو تسبیح جانی در بدن | ای ترا شکر بود اندر دهن
یا مکن رحمی و رحمت رحمت است | یا ز رحمی و رحمت جنت است
ای شهید زخم تو را بی سود دل | در پناه خود بدان ای منجلا دل
ای شهید عرصه دشت بلا | راه پیچ بنما بمن ای مقتدا
تا که قربانی کنم خود را بجد | گرچه بی صد مدعی دارم بضد
ای خدا از دست اکبر داد و داد | کان مرا بر تخت شه بر باد داد
کاش تو قلع و قمعش از روی زمین | کیف کان عاقبة الظالمین
ای خدا از دست عالی جاه کنم | غیر خون از دیده چه پیدا کنم
کن تو تفریق میان شان ای خدا | در زمین دیگر نشد ایشان جدا
بهر این مرصه فریضه میکنم | در حسین یکیدم بباید دار رم

گر بر این حالت بماند این پسر / می کند این شهر را زیر و زبر
یا بکن چاره بکش او را احد / بهر آنکه کرده او را صمد
یا مرا چون قاضی بکار کن / یار رفیقش را بمن تو یار کن
پیش خود اول کله قاضی کن / بعد از آن ما را رها راضی بکن
این زمان فرصت غنیمت دان یقین / که حوادث میرسد از در کمین
زان حوادثها یکی لحیه بود / کار ما فقر و فاقه و گدیه بود
صد هزاران دیده ام ای بوالعجب / تو شنو این پندهایم یا چنین
منزل قاضی مرا خود بخوان / تا بگویم شرحهای بس نهان
ای خدا از بخت من فریاد و داد / زین منافقهای شوم بد نژاد
این غزال است و چو گرگان در کمین / همچو ویف میزنندش بر زمین
ای حسین ارمن شنو این داستان / بر شمارم بر تو اسرار نهان
آنکه در ظاهر علی اکبر است / شاه قولم خدای رهبر است
کاین علی بر عکس شه اراعظا / گفته ام این را علی من برملا
تو چنین این عسر با یقین / مرمرا آنکه تو مقلوبش ببین
شم

شمر ذی الجوشن باد در کارها / در شقاوت مینویسید یا اخا
تو بیا خود را از او محفوظ دار / لحظه با آن شین محفوظ دار
بشنو این طنبور نظم مثنوی / گفته این را مولوی معنوی
حق ذات پاک الله الصمد / بد به ما ربه از یار بد
تو لطافت هر چه که او را دیده / زان سبب او را بمن بگزیده
ظاهرش بنگر تو ای روح روان / آیه شیطان بود در شأن آن
گفته در شأنش همین را مولوی / در کتاب مثنوی معنوی
ظاهرش شاه چو رحمن الرحیم / لیک در باطن چو شیطان الرجیم
مصحف در کف چو زین العابدین / خنجر شمر لعین در آستین
ظاهرش چون گور کافر پر حلل / باطنش قهر خدا عز و جل

[illegible]

چون این اشعار فرح انگیز مسرت آمیز هر فردش خروار صنعت را مایه است سرودم گفتم در ثنای این مرشد را ارمغان داشتم از در جوابم لعل آید **جواب کاغذ ابوالقاسم بیگ** ای روح مجسم و جان مصور ینبوع کمال سرچشمه افضال شخص وفا را مایه هنر و عقل صفا

اصلی وثمر **لمؤلفه** بذاتت ای ز مضمر یکی جهان خرد
ز شخصیت ای ز پیداء عالم اراء فضائل ❁ خرد بذاتت چو نکته نش ای ز رحی
هنر ز شخص اعلی ای را شیر از حکمال ❁ زمین دانش را سپهری و اسمان
بینش را هر زاویه فهم راوتر و کره فضل را محور انت لجة العلم
لو كانت عذبا وسحابة الجود لو مطرت ذهبا **بديع الزمان**
يكاد يحكيك صوب الغيث منسكبا ❁ لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا
الدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت ❁ والسيد لو لم يصل والبحر لو عذبا
لو كانت الجلالة قصورا انت بانيها والفضيلة بنورا انت
ساقيها لم يزل العلم زهرة وانت صاقورتها والفهم
حميله وانت باكورتها طود الكمال في بيداء افضالك
حصاء وسنة النعمة عند ايدي جودك شهباء لقد كنت
بالحجرة مقيما فاذا الجوهر اتاني كتابا كريما ورسلا عظيما
اتاني كتابا لو يمر بنسمة ❁ بقبر لاحيي نشره صاحب القبر
نظم چو نامه خرم باغ و توده نیک ❁ چو نامه دلکش راغی و دسته ریحان
نامه

چو نامه چرخ و هر جای اختری روشن ❁ چو نامه بحری هر سوی گوهری رخشان
نه نامه منبت الاسبزه زهر کیاست ❁ نه نامه مرتع آن آهوی مشک فشان
لقد ذقت منه حلاوة وشممت منه رائحة لعمرك لم ندر
اهو السكر المذاب ام ضرب من الرضاب ازهر الحديقة
ام مسك تضوع في الخميلة انت اديب الزمن ووحيد
العصر يراعك اذا انشى نثر الدر المنضود وكلامك
اذا وشي اخجل العقود **نظم** اديب اذا انشى وانشر قائلا
يرى الشعر كالشعرى وكالنثرة النثر بدبدار ال اشعار نمکین
ومضامین شیرین رونق دانش را که جوهر یابد و عالم بینش را
کوکبی رخشان نک دکننده بازار شکر بود و طعنه زن قند مکرر **انوری**
حسرت ترتیب نظم گوهر کلک ❁ در ثمین کرد رشک در ثمین لولو
تمجیدات از حضرت درس یگانه حرس است چون بر دو ال افتاب
روشن است و کفش هیئت بهتر من کاشن و لهث هر اوردی و تقمین عنوان
ملا رومی مسکنیم لیسیا وسبلکیت من ❁ مایکی روحیم انزر و بدل ❁

جیفهٔ

ازچون تو نیٔ دور وخیلی که همچو بود زر بهای نکنند و پسته بهای از گفتن

ننگ قرین مشک نشود و بوی گل جلاب هم سر بار ایجه گلاب

غنجف را براز درخورست نه مشک طراز دبن آوی را الغلب بار

باید نه اهوی تاتار **نظامی** لب دریا و انکه قطره آب ؛

رخ خورشید و انکه کرم شب تاب ؛ پاس ادب نگاه دار و دهان

از بیهوده گفتن در بند هر خس کاه نشود و هر بافته زغو ترف

از رنگ برف نگردد و نعل از سنگ لعل زده یار مهر نشود و

زبین قرین سهر خنظل مصاحب شکر نشود و صندل رفیق هر چوبی تر

یار شهد شرنگ نیست و قرین مخاط منبتین نافه رنگ مشک

تا با حضرت ایشان مثل ظلمت و نورست و دوک و پور پارگین و

کوثرست و ریم و مشک اذفر گلخن و گلشن نیست و سفال و

بهرامن این خضراء الدمن من روض الجنان والحصاء

من اللؤلؤ والمرجان اقذ علی الذوق انی مسک

اذفر او داخنی کنفحة العنبر بدجه هر چه بزبان آید

کفش

کفش نتوان وانچه بزبان در آید نشاید گفتن بلی اظهار زهد و ورع از اکل و شرب

و مرا خور اک سرکه و نمک است صدق است لا اکل و شرب تا این دو

نه از جهة تقرب و عبادت است بلکه بعلت خست و لئامت و الا حق

جل و علا فرموده است قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده

والطیبات من الرزق عرض مدت مهلت متمادی و زمان صحبت

منقضی گردید باره دوز کلک را بانگ بلند شد اولش تمام شد حضرت

ها خکر را اذن رخصت حاصل آمد از فیض صحبت حضرت ادرس محروم ماند

پس از شکستن بار حضرت ادرس چون حجره را خالی از اغیار دید نور

نهار را در اسرار فاش عبد الرحیم عطای انهاده برادر لطف عبد الرحیم نام را دادست

مهربانان و چوب خط پنیر را داده هر چه زند آید درست مدتها گذشت

راز عشق نهان بر دل نهفته بود او را بار رفتار در کار فسرده بود پس از

چند روز آمد دیدش خشک نانی قطیره بیاوردش دار از آتش گذشته

خمیرش با طبیعت ادم سرشته بود آورد و این ماده هست تا چار

چون بخشیدن کسته ها را دو ارا له جز ایش را بجا اواله کردیم رسمی

وضع گذران طلاب در حق مطلب مدارسین از زمان

نگذشته بود که غذایم خیال صداع آورد در خواستم زن کانه را وداع کنم چون حاتم
مشهور شد که نان فاضل شاه آمده در رفاقت هم رد شده پیاله های پیهم رنجم زدوده شد
هنگام آنکه شمع چهارم فلک در شکوه هفتم زمین نشیمن گزیند لامعی

هر چهار زمین فلک اندر فتادست ⁂ پست و ضعیف و زار به دریای انفعالش
گفتی کشند خلق بنجا کستر اندرون ⁂ هنگام زهد خرد آتش همی دفین

بی باکانه بوسه بخت تریاک را التفاتی مهر صادق خان و ثمر نباتی باهی ال کرمانی
بدو صرف شد چون شعله کیف تریاک اشتعال یافته از هر گونه مقاله گفتگو
در میان آمده مخصوص از محاسن افعال و نیکوئی خصال شما سعدی

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز ⁂ همه ره ذکر تو میرفت و مکرر میشد

نهفته بر سعی ان اش از نکات عبارات و بسیاری کلمات و جملات بلا نعای
یاد در هوای حضرت داشتن قلبی تاب شده رفته به بستر خواب کشیدیم

گذارش دهم روز ... چون خسرو انجم در منظم گاه چهارم آسمان
رخت به تخت مشرق کشید دولت کامیاب جمال شاه میرزا را عرض کردم
همراه است در رفیق موافق و محب صادق لاجین ده شهر نگارش شیرین تر

از

از شکر اهواز و طراوت الکا از نگارش غیرت رخ ربعستان طراز
ملاقات نکرده ام چون گنج در کنج ویرانه دفین است در خانه منزل گزین آمده
اگرت میل رفتن درست برخیزید این راه را بقدوم محبت به
پیمائیم فرمودند مرا هم میل چنانست و شوق برجا این بگفته رو براه نهادیم
درب خانه ملاقاتش مسرت آورد و کدورت برد پس از رسوم تعارف
و اداء معارف را در میان است فرمودند سزاوار خیال است امروز تا
شام در این مقام اقامت کنید و از فیض صحبت شما شام کدورت را
صبح مسرت حاصل آید مدتها بود خیال داشتم شما را بر مانده و هالی نشینده
رسوم ضیافت بجای آورم و صفای عقیدت زیاده تر و خلوص مودت
بیشتر آید گفتمش پس از آنکه رشته دوستی محکم و سلسله مودت مستحکم است
چه حاجت برنج مهمانی و زحمت رسوم میزبانی و باعث کلفت شود و
مایه مشقت خیال که گفته اند اذا جاء الالفة بطل الکلفة
فرمودند این طرز رسومات شما را دیا است و این نوع تعارفات
و برزبان نه شایسته است و نه بایسته تا چه این طرز ملاقات

بزیارت اموات باید رمن زار حیا ولم یذق عنده شیئا کمن زار میتا بیر از آن فرموده مجموعه آثار غیرت لعل آبدار بعد حاضر آوردند با متانت و معانی مالا کلام لورا تمام نمودیم چه فایده رضجالت مانع آمد والا بمیان نهاده گردش بر امکان ساطع بهیشه بیر از صرف غذا گفتمش از بحر طبیعت اگر لالی تازه بر ساحل افتاده است بخوان در رنگ کدورت بصیقل استماع برطرف آید این غزل را فرمودند شکوه

اگر رده بر بمشک طراز از غزال نهان | ور لاله را نموده طراز از عبیر و بان
جز آنکه هست زلف تو پیرایه رخت | کس مشک را نکرده بخورشید سایه بان
غیر از رخت در آن خم آن زلف مشکبوست | کس در کمند که کجا ماه آسمان
آهو چنین دلیر ندیدم چو چشم تو | گاهی بتیر تکیه کند گاه بر کمان
هندو چنین فسانه ندیدم چو خال تو | پهلو کهی بگوی زند که بصولجان
آب بقا است چشمه نوشین لبت که هست | با آب سلسبیل یکی جوی تو آن
از خار گل برآید از خاره سیم و تو | رسمی نهاده بعد بخلاف آن
مژگان چو سیم و خار گل بر نهاده | دندر به سیم آن دل چو خاره گون

حم

چشم تو ریخت خون جهانی و ترک را | نبود چنین هنر ز هندوی پاسبان
دلت طلب ز دامن وصل تو کوتهست | وان زلف تا بماه نهاده است نردبان
گفتم هزار بار بر سر گر دلبری | ما را بجرم عاشقی از نزد خود مران
تو خود هنوز بر سر جوری و این دلم | پروانه هنر چه ز سر الدلبعدل خان
باید مگر فتنه چشم تو برد راه | اندر پناه سایه عدل ضیا...

مرا این چند فرد از غزل شما در خاطر بعد جان از روزن و قافیه موافق نبود خواندم

زلف است بر عذار تو ای ماه دلستان | یا نقطه نقطه مشک است بر روی ارغوان
زلف تو مشک بوی مجروح و علیل | چشم تو جنگجوی بیمار ناتوان
ما سرو را ندیدیم که رست بر کمر | ما ماه را ندیدیم غنچه در دهان
غیر از رخ چو ماهت که غنچه است دهن | غیر از قد چو سروت که راست بر میان
ما راست جسم ابرویت چو چشم تو تیغ | ما را تن است ای یار چو زلف تو ناتوان
غیر از دو زلف رخت بر آتش رخت | نشنیده ام بر آتش [illegible] در غبار

غلطیده

پیر از آن این قصیده لیوه در عید رمضان بجهة جناب جلالت مآب ذو الفقار خان صبیحه وزارت را تهنیت که هست و دو صدارت همین نمر عرض

کرده بودم چون در بحر مطابق است و در قافیه موافق عرض کردم

خواهی ار یاری ستانی ز رفیق فرقدان   ای والی پر چهره بپای خدایگان
کیهان مجد و عالم دانش جهان جود   میر جهان امین زمین مهتر زمان
کهف امم پناه خلایق امان خلق   بحر سخی و کان کرم ذوالفقار خان
میری ز جود و دانش و مردی و مردمی   در طینتش نهفته بذات اندرش نهان
قدر و شرف بذات شریفش قوام یافت   از آن قوام جسم نباشد مگر بجان
حرفی ز لطف دفتر تو هنگام امر و نهی   دهر ار که بگذرانه اندر دل و دهان
گیتی ز قهر تو همه چون [illegible] جحیم   عالم ز لطف تو همه چون روضه جنان
هنگام تیغ تست که [illegible] پر خروش   انجام تیر تست لب چرخ پر فغان
یکجلوه ز قدت صد دستان ز سرو   یک نفخه ز خلقت صد نافه مشک دان
در دفع ظلم کرده تنین مولوی است   ان زرد مار پیچان کلکت مار زبان
تنین اژدها
ثعبان مار سیاه
[illegible] اژدهای کلیم است کلک تو   گیرم که مار چوبه شود کلک ثعبان
در دفع ظلم از که ز سطر ملک شاه   ان کرده که نکرده است برادر قبطیان
یکره گر به معجز در بحر نیل شد   این را هماره منزل در بحر بیکران

اورا

اورا ز نهی فرمان برده ی ار غنم   این را با مرد نهی مطیعند انس و جان
اولاد عزت و ملک از تو فریه بهمن   او مانده قول و دولت ز تو گشته با توان
روزی که از سموم سهم و نفاق بارها   غبرا ز چرخ بر شده چون تیره گون دخان
بارهای اسب
تا گوش بشنود کوس افغانش از دو   تا دیده بنگرد مرد خفتن بزیران
خفتن زره
هم گرد باره تیره کند دیده سپهر   هم بانگ کوس زده کر گوش آسمان
با شوکت سکندر فر افراسیاب   با سطوت تهمتن دارای سیستان
آنی اگر به رزم دلیران تیغ زن   بونی اگر بجالش مردان جان ستان
از تیغ تو ز مردان از لکه المحذر   از تیر تو ز گردان از لکه الامان
~~[illegible]~~   از نه فلک بر گوش غو فغان نهروان
تا باغ خرم آید هنگام فرودین   تا راغ تیره گردد اندر مه لالان
خرم ز جود تو رخ احباب تو چو ان   تیره ز تیغ تو دل اعدای تو چو آن

[illegible]

چون سلسله صحبت کشیده شد اجماعا که تماشا دوربین بازار نهاده بودکه استاد علی اکبر کلاه دوز گرفتار آمدیم نواب یحیی میرزا کلاه جان فریب را مشتری شده چون در آسیا عشق انتفاعی شد نرفت استاد را وداع

نموده در سر مزار زنک پی کار خود رفتیم نیرنگ خیالت بر لوح جان آن ماه
نقش بسته و رقم مهرت بر صحیفهٔ دل جانان نگاشته شده این سیر
و تماشا و ضیافت و مهمانی و مجلس و مؤانست زدوده اش
نتوان نمود

نظم

بمرور فلک و گردش دوران نرود ٭ یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ٭
گر تنم گر بمثال جان برود آن نرود ٭ قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید ٭

گذارش یازدهم رفتن خانه میرزا حبیب

چون این عجوزهٔ دیرین را گیسوان مشکین بریده شد بعزم آستان ابی الفضل بر کسی
علیها الف التحیه و الثنا از خانه بیرون رفته در سر مزار غنو بود و گشوده
بر پا بود گردی انبوه از اعالی و ادانی سادات و قضات و اشراف
و کسبه و غیره پیرامون جنازه گرد آمده عابدین تقا زاده سرخیل آن انجمن بود
دیدم عیشش بر دل است و سرودی بر دهان در پی ... را ... از حلوای
هیشین در ذخیره شده بود قلیله مهیا بوده دل را تسلی دهم دیدش سفره
گسترده شد دیدم نانی بی خورش است و جان در طپش گفتم چرا آتشی
مهیا نکرده اید ... را بد آیه گفتند آنقدر تختهای تابوتی در از
آتشش

مرزغن
قبرستان

برنه و پیش
یعنی برزنب

آتشش قوت جان مسیحا اثری باقی نمانده دست بر دعا برداشته یا رب
بحق آل اموات ... تا بوتش مارا حطب است شخص با مکنت و ثروتی
در گذر دو ... هم حلوای مزارش مایه تفریح دماغ شود و هم تخته تابوتش
هیزم اجاق آید چون دیده از دمع پر آب بود گمان دعایم مستجاب شده
پس از آن در حجره شرف اندوز خدمت حضرت ادریس آمده دیدم قهقهه
خنده و طنطنه صحبتش تنین برجرخ برین انداخته **...** گفتم ای آنکه در اقلیم وجود ٭

هر چه بینیم همه تسخیر تو است ٭ عقل با آن همه نیروی قوی ٭
سالها رفت در زنجیر تو است ٭

مگر غوغای ستودانت مسموع نشده
در حقیقت بانگ اجابت است و دیده مرگ گفت چرا ولی چون هر تنی را
زمانی معدود است و اجل موعود این دو روز عمر را بعیش گوش شیدا
در نزد عقل اولی تر از جامه غم پوشیدن   القصه یک ساعت بغروب
مانده از غفلت و بیهوشیم تنبه حاصل شده بار شرفیابی فراموش خانه ام
بر دل نشست هنوز در آن حضرتم اقامت نشده محمد صادق خان ... ملاقات
نموده گفتم   **معتمد الدوله**   آمدم تا چه کند کمر بست باده فروشش

جام جهان

نقد جانی نکند حضرت جامی است گواه ٭ پس از رخصت بار چند پیاله سبز
چای را پر از فلیباش گفتیان شده بعد نموده این فرد را مصداق حال آن **یغما**
پیمانه آسیا ننگ از همی غم آهنین استخوان ٭ فردیم این سنگ آسیا استخوان رنجیده بجامی جام زان
سعی در اقامت نموده مراجعت نمودیم در بین راه بنده‌گان فاضل شاه را
ملاقات نموده جستجو نموده در پی از محرومیت از صحبت حضرت درس
لا میرزا جواد در انجمن را چاره‌ای جز این او ندانست امشب را وعده گرفته اند
در صحبت نواب میرزاده چون حضرت درس بجهت اقتدا آنها امام مسجد
امام تشریف برده بودند در آن مسجد حاضر شده بجستجویش از هر طرف ناظر
آمدیم پس از ادای فریضه باندک مدتی در آن محفل منزل گزیدیم بدفع
کسالت راه چند پیاله چای چیده از همه جا و همه کس صحبت در میان آمد
افسوسها خوردیم چرا باید چنین شبها را بی وجود مسعود شما به پایان آورد **سعدی**
بروزگار عزیزان و روزگار عزیز ٭ دریغ باشد بی دوستان بسر بردن
گذارش دوازدهم مهمانی میرزا جواد هنوز مهر را اثر نمایان نشده پس از ادای فریضه
بی معین دیار در خود مستغرق اوضاع سماء در شرم خیال شیرچای طبخ نمودم

درسر گاه

و بنده‌گان فاضل شاه با آن سلیقه در این فن خود استاد و از ارشد
تلامذه نواب میرزا بعجز معترف در تمکینش الحق از زرانچه وصفا
رنگ قرص مهر و نافه ختاهات حضرت درس را خیالش عذب در
مذاق احبا و کفر عداوت کینه را وثوق و شرنک نوشیده را
شاه خویش بود
تریاق آنکه بی تکلف و تصلف چون خود مراقب و مواظب بودم تا
بی لاف زدن ٭ لاف زدن و اغراق گفتن
بیت فنجانش بخشود دم دیدم آن مسیح دم نمیزند و از روح نمیکند چون دور
با خود رسید لب طامع گسترده شد قلم ردت گرفته بنده‌گان فاضل شاه
میرزا را نهفته سرودم و آئینه خاطرم از غبار هم و غم مکدر شده اگر بکمال
حالتی بشر بصیقال زمزمه زنگ کدورتش بزدائید و فرموده اند **لطیفه**
از جمال یوسفی گر حظ جسمانی خوش است ٭ قوت روح از لحن داودی کز نفس خوشتر است
عرضم قبول افتاده بلحن خوش چند غزل از اشعار ابلغ المتکلمین شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی علیه الرحمه سروده پس از آن حکایت در عنفوان جوانی
چنانکه افتد و دانی را از گلستان بیان فرموده مفصلاً تذکر و صحبت عرض کردم
و در بدایت حضرت شیخ علیه الرحمه گوهر با محبتی میدانستم از این

حکایتش چنان مفهوم شد که آدم بوالهوسی بوده زیرا فرموده است بخلاف
طبع ازو حرکتی دیدم و نه پسندیدم اگر فی الحقیقه در صحبتش شائبه ریب و
نفاق نبود هر آینه جمیع افعال ستیزه معشوقش در نظر خوش اتفاق
می افتاد چنانکه خود درین حکایت فرموده است گلستان یکی از متعلمان را
کمال بهجت و طیب لهجتی داشت و معلم را از آنجا که حس بشریت است
با حسن بشره او معاملتی در میان و زجر و توبیخی که بر کودکان کردی در حق
وی روا نداشتی و هر گاه در خلوتش دریافتی گفتی سعدی نه چنان
تو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید ز دیدنت نتوانم
که دیده در بندم اگر معاینه بینم که تیر می آید باری پسر گفت چنانکه
در آداب درس من نظر می فرمائی در آداب نفس من نیز تاملی فرمای تا
در اخلاق من اگر ناپسندی بینی که مرا پسندیده است بر آنم مطلع گردانی
تا بتبدیل آن سعی نمایم گفت ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن
نظر که مرا با تست جز هنر و ادب نمی بینند سعدی چشم بد اندیش
که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست

دوست نه بیند بجز آن یک هنر نواب معظم الیه فرموده اند از پاره اشعار
که در مقامات عدیده بیان فرموده اند چنان مستفاد میشود که شیخ علیه الرحمه را
با ریش چندان الفت و محبتی نبوده چنانکه خود فرموده اند سعدی
سعدی خط سبز دوست دارد نه هر علف جوالدوزی و دیگر
گر دوست بجای داشتمی هیچ تو بر ریش نگذاشتمی تا بقیامت بدر آید
بتحمل آن حرکت ناپسند خاطرش نیاید که گذاشتن ریش بوده عرض کردم
پیش از آنکه کاکلش منبت خار آید از حرکتش در آزار آمده چنانکه فرموده است
پس از چندی که آمد بر سیب زنخدانش چنان بگردی نشسته و رونق
بازار حسنش شکسته متوقع بود که کنارش گیرم کناره گرفتم چنان عرضیم
منافی علو و غلوی که نواب ابراز داده است افتاد از غیرت رخ
ارغوانیش زعفرانی شده فرمودند تعرض چنان ~~نبود از آن~~ افعال و کردار
چنان شیخ بزرگوار چنین طعنه زاغ است به طوطی سخن دان و خنده
کلاغ است به عندلیب هزار دستان شیخ وجودی بوده است که پس از ارواح
مکرمین از عالم عدم چنان با محبت وجود قدم بعرصه شهود نهاده

کلامش چون تنزیل آسمانی ناسخ کلمات فلان و بهمان آنکه در نظم و نثر
تازی و دری سحبان عرب و فردوسی عجمش کمینه خدمتند عرض کردم در
غزل و سایر بدایع نظم و نثر الحق خداوندگار استادان روزگار است
ولی در بحر تقارب فردوسی طوسی اولویت ترین خدمتگار است چنانکه
حکایت کنند مرد سخن دانی فردوسی علیه الرحمه را در عالم رؤیا مشاهده نمود مطلب ادبی
فردوسیش گفت ازان وقت که مارا ازین سرای یاد در نظم چنانم سرآمد
زمانی آمده است عرض کردش شیخ سعدی شیرازی گفت از بیت القصیده
راهوار در بحر تقارب است اگر در خاطر داری بخوان این فرد را بیان نمود **سعدی**
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛ اگر ناخدا جامه بر تن درد ؛ فردوسی بعد از دست برد
سعدی افسوسها خورد و پس از من هیچ استاد قدم در عرصه وجود ننهاد اگر
فی الحقیقه سعدی استاد بود این فرد را به این طرز بیان می نمود **فردوسی**
برد کشتی آنجا که خواهد خدای ؛ و گر جامه بر تن درد ناخدای ؛ چون آتش
شنا زغیه بالا کشیدن گرفت مجموعه نهار حاضر آوردند پس از صرف
غذا آقا میرزا جواد را وداع نموده رو براه نهادیم در سر بازار غرلیه

دلگشا

و شنیدنی مسموع شدم پژوهش نموده گفتند مرحوم حاجی حسن رعنا بیگی مالک را
چهار زمان است و شش ازین سپنج سرا روی بدار البقا نهاده بنوعی هنگام صبح که
عماری آفتاب را در سرداب مشرق ودیعه نهادند جسد پاکش را در خاک سپرده
فردوسی سر دخمه کردند سرخ و کبود ؛ تو گوئی که سهراب هرگز نبود ؛
کنون مراجعت نموده در خانه اقامت کرده اند حضرت درویش و نواب امیرالفقیه
دران منزل تقسیم کرده من بنده راه خانه پیمودن گرفتم شب در روز دیگرش از خانه
بیرون نرفتم **سلمان** بودیم با خیال تو هر روز تا بشب ؛ فارغ ز فکر مدرسه و
ذکر خانقاه ؛ **گذارش سیزدهم مهمانی محفل میرزا داعی شیرازی ضیافت شده** چون مهر
تابان از خاوران نمایان بعزم شرفیابی خدمت حضرت درویش در حجره مقیم آمدم
بنگاه حاجی شاه میرزا دفتری از حکایات قدیم گفتم دران ضمن ذکری از مرحومیت
والد نیست نمارفت الحق افسوسها خوردیم را از غم مایوسیان حالت
و پس از معاودت خدمت مادرانش بالی ترود نواب کامیاب جعفر علی میرزا را در
شب پیش درکاخ شیرین منزل کزین آمده بوده وارد شده مشاهده نموده
جد بیداری حیرت سرگردان و در مضمار الم شتابان هم من بنده را فرمودند چه روی داده

بجهان توبادان

درچنین سر بر زانو نهاده عرض کردم **سعدی** اگر صد شکایت کنم تندرست را چه خبر ؛
از درد جراحت رسیدگان چو ما ؛ فرمودند میباید حکایتی باشد که باعث
برین ملالت آید والا این جمع بنا به چنین پریشان نشسته اند ار اکثرم فرو بسته
باشند گفتم حال از لطف فرمائید نه که آن صاحب شاه میرزا شرح از دو سال
سفر کرده هر چه قافله مصر یوسفان در بر دوست بیان فرمودند چنین همه هم و هم
آمدیم گفتند **نظم** تو که خاری نیست کز خون نگاری سرخ نیست ؛ افتی بود
این نگار افکن کزین صحرا گذشت ؛ پس از آن در ملستان مشهور رای نواب
امیرزاده آنچه فرمودند ... که خدای جاب صاحب برات موجبات اولاد
حواله است چون در وصول تنخواه راه خلاف نه نموده بجهه نهارش در کاخ
شیرین تر از کرکین مهیا نموده اند برخیزید او را آن جوه شیره در حرارت
نه چلو و قیمه حضرت درس عذر آورده من نیز به و برکار امیرزاده آماده رفتن
شدیم هنوز در آن کاخ مناخ نشسته پهلوان آقا ... نواب اشرف والا
حاجی پهلوان میرزا را نایب فراش خانه است ملاقات نموده چون گذارش
نهار ما بر زبان بود دست از دامان رها نکرد علی العجاله پس از نزول

۱۱۵

دران سرا بنائی دیدم چون بنیان عقل مستحکم و استوار همانا دو صد ارم بود و روضه
میسنوه بسجع عنادل و غنچه هزارش نسیم از حرکت و باد از اهتزاز باز میداشت
کوثری در جیب هوا ایش نافه ختن بود و بر آستین زمینش روش هوا ارمن
از هارش در تبسم بود و ریاحینش در ترنم **نظم** مرجان عهود سوز در و شاخ
نسترن ؛ میمنای مشک سای از ورق ضیمران ؛ در دست باد عنبر بار ارای
بقیاس ؛ در چشم ابر لولوی شهوار بگیران ؛ خان فرش کت و شال علی اصغر
خان در کلش فارغ از آسیب خار است و سنبلش آشفته از رنج مشک تاتار
فرشش در بوستان جوانی سروی نونهال است و صدرش در آسمان کامرانی مهری
بی زوال **لمؤلفه** فراز فرشش ای رو لاله گون شکر ؛ فراز سرو ندید ار اگر تو لاله ستان ؛
طراز صدرش زلفین مشک افشان بین ؛ بماه انور مشک ار ندیده افشان ؛
و با متعلقه نواب بحقیقی میرزا که هر یک جبهه نه و اختر یک کردان ایش آمده
التفات از صدرش فرمودند نواب صاحب شاه میرزا در این مدت هجران بی بر
و سامان شده بود در ابیات نظر لبته نه و خسته کمند آیه خیال محو نسخات و
شتابان فان معظم الیه شده مضمون **مصرع** بود بر سر آتش میسترم انجو شم

محبت ضمیرش حالی هر منشیر هر تواد کار بر ملا خاکه این رباعی را بلحن خوش سرودند

٭ در زیر کلاله اش گل و لاله ببین ٭ زیر هر موی دلی و صد ناله ببین ٭

سالی اگر بود دوازده مه دیدی ٭ ماهی که بود دوازده ساله ببین ٭

نواب میرزاده لعل عوض گوهر در خان معظم از رنگ جهرات خیال مشاهده منبعه را به
مجاهده دل از دست داده حال مرا ار کرد را اورا چه تحفه نیاز کنم فرمودند هنگام
آن جواهر گران بها دل و جان مرادر کار بود نثارش آرم اکنون دل در کف
طرازست و جان در لهت حضار **المؤلفه** دل بود اگر جدا کرد آن دلبر ٭ جان
بود اگر خدا است بر جانان ٭ نزدش آورده میم از اندازه بیش است که
این بلا نثار کنم ولی شرمسارم صیارک **شعر** سر وفا که قرتش شرط خردمندی نیست ٭
کسی تحفه به بغداد فرستد ز نبات ٭ القصه از آنجا که قاطبه دلبران در بدایت
جانب دلداده گان لطف فرو نگذارند نواب میرزاده مورد مرحمتی معشوقانه شد
پس از چندی لعوبت بازوال حسن سرپنجه عشاقش نا متوقل گردید جور فراوان
کشید و عتاب بیجا شنید شراره دلش مشتعل شده نکیت آن این قطعه
مرحوم شهرزا احمد فرمود **شعر** روئی که زمه که ربا باید داری ٭ موئی که

بلاله

بلاله مشک سا باید داری ٭ بوئی که ز نافه گشا باید داری ٭ آری جز رحم آنچه باید داری ٭
چون از رشک جفای خان معظم خاطرش خسته و دلش شکسته شد دل بار سیده اش
مخاطب نموده این قصیده کمترین رضی خان عرض کرده بودم سرودند ٭

ای دل ستمزده خون خاره یمین ٭ ای در سخاکت اندر انده همه غمین
یک نقطه نیستی بیش جو کوی از چه او ٭ صد عالم از محن به تحن کرده دفین
ای بوالهوس چه لذت روز و شب مرا ٭ بگذشت اشکم از سمک و از فلک ازین
بر زلف سرو قدی که کرده مکان ٭ بر روی ماه خدی که برده نگین
دیوانه سلسله اندر زنی زنخک ٭ پروانه قیشی بر شمع آتشین
زهره شده در بازی با مشتری قران ٭ مریخ گشته در ثوی با زحل قرین
گر کس شدی برابر پری تو ای خیال ٭ ره منددی بر آتش غلطی تو ای حسین
ترجیح بردش قوس ای الف اهرمن ٭ با اهرمن نشینی تبا لک ای لعین
بیم آر از ان کو سلسله بر تسم لقر نها ٭ چو اسفندیار افتی در بند آهنین
بگریز از ان طره کرنک عنبری ٭ صد مار گزنده بنیش از اهریشکنج و چین
ای دل رفتی تو بخویش این ره تو ٭ پایان ره نیابی تا روز واپسین

من بودم و تو بودی ای دل رنج‌ها / در عشق یکدگر رانده‌ایم ای یار نازنین

رفتی وفا ز هجر فکنده‌ای در سینه‌ام / رسم وفا چنان دره وری چنین

شرح جفا نشاید ای دل در صد هزار ورق / مشروح نامه‌ای به پایان رسد یقین

ای شاهباز بودم ای دل در چرخ او / کشیده‌ای به نیروی چنگال بر زمین

افکنده‌ام به چنگال زاغ تیره بر / اکنون ز چشم ای دل ظلم و جفا ببین

من آن بدم که سالها بی کنشتمی / بستر نموده‌ایم تو به بازو بیا آفرین

کالشمس کنت لکن فی ادراج الکمال / ادخلتنی المحاق ایا صاح کم تهین

من آن بدم به جایش دیده‌ام در نزد / یک پیشه شیر گفتی ایستاده خشمگین

حیلان در کمند ظلف نبستی از راه خو / اکنون ای نمی‌خوش‌ند نشسته از یمین

ناورده صنیمران را بر طرف سرخ گال / یکو فرش زرسته اسب بر روی یاسمین

کربار رانده پس جنبر زده یک پنج / در موز ناشنیده‌ی پنهان درانگبین

زلفش بر دوش اندر جنبر زده چنان / خطش بلعلش اندر پنهان شده چنین

عطار روح و عطر شان الف مشکبار / قند جان و قند شان لعل شکرین

نشنیده‌ام به جایش آهوی با کمان / نادیده‌ام به غنیا ستّه در درکمین

دعا

ای چشم جادو اکنون زد دست برد جان / آن خال هندو ایدل ایمان و برد دین

تا لعل او بخنده مرا غنچه بر جیب / تا روی او ببوسه گلم ایزد آستین

زلفش فراز روی چو بر لاله ضیمران / رویش بزیر زلف چو در مشک یاسمین

آلوده نوبهار رخش از خزان خط / تا ابد ای کمان الله تشرین آفرین

پس از تراکم قطار تزجیر و تصدیع برگشت لاار بانی نواب امیرزاده حکم به استحضار نهاره فی الحقیقه نهارا منیّه و بغیه بود چون سفره گسترده آمد پس از حشو و زواید ارفواکهت و قاب باب اول ممتلی از مطبوخ برنج و ماشی ه از غذوت و لطایف اغذیه مینو و اطعمه بهشتش بنه ه و خوارجه ناش بود نهاده کوزه‌ی آب مشوی مرغی مستمن و بقصور شرآب دروهن آرد چون ماهی بر آسمان پاشاهی بر فراز مسندی از سنقور و پرنیان تکیه زده بها شاهی بود برگاهی متحلی و مطرز از ریزه قنود بی اندازه و دانه ارطاب تازه و از لطافت و صفا رنگ درازی عمان بود و غیرت کان نهربان پهلوان سابق المسبای هراز مرد تحمیر طینتش تا ای الله دهنش از از الدیش

چنین طعامی پاک و دیده اش از تمنی نمناک بود پس از تناول حاضر و ملاحظه
چنین اغذیه خان فقد استهایش در غلیان آمد در نخستین حمله نطع سفره الوان
از وجوه یکی از الوان را فارغ نمود در کرت ثانی دیده اش دست کشیده اطعمه
مار را باید نواب بحقیقت میرزا را سر دوم تمهیدی استوار کن و بیش از
رفتار مانده والد با این تبلیغ و تقدیم ترزوال اوانی و ظروف فاتحه
القصه در زمانی قبل ان یرتد الیک طرفک ماکول و مشروب مطعوم
و مطبوخ آن اوانی و ظروف را از لحوم مطبخه و ملاح محشیه و طیور
مشویه و انان بیش بصال و جرادق رغیف کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا محو و محی از تبعیه
وجوه مسودت زیاده افسوس خورده آنی چنین مجالسم از تو غفلت
یاد ورد سعدی از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم ٭ سر کوفته مارم نتوانم که
نپیچم ٭ گذارش چهاردهم اهل عادلشاه از کربلا و ناخوشی چون بامر حضرت
فالق صبح صادق برید دار مژده ورود نیر اعظم را بگوش اهل عالم رسانید
نثر مر به قیام و درود و تهلیل وا اوراد ٭ مر به قعود و تسبیحی وا اذکار ٭
بجم .

بجه فاتحه اهل قبور در حضرت غفوری رحمت کناد جرود خانه نموده در سر
مزار بانک چاووشی را مسموع شدم گفتم این زمزمه داود است یا ترانه سروش
در عقل و هوشم ربود گفتند نواب امیرزاده کامکار عادلشاه میرزا
به عزم خاک بوسی آستان ملایک دربان زحل پاسبان امام المتقین و شافع
العاصین امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه تشریف فرما شده بود کنون
مراجعت نموده چاووشش بجهه اعلام سرود برد وام دارد روزانه دیگر در
خدمت حضرت دارس و نواب امیرزاده کامکار بودان ساحت اوییم
پیر از شرخایی و محرومی از خدمت نواب امیرزاده درین راه آثار لرز و
تبی مشاهده شدم تغافل نموده حمل بر برودت هوا و حرارت حرکت
نمودم ثانی روز در خدمت اصحاب در خانقاه بنده کان فاضل شاه
بودیم حال لرزشه بدیم پدیدار شده مرا حالت احتضار آمد تندر آسا
نالان و سمندر وار در التهاب تب قرار گرفتم بمعاضدت
مخدوم میرزا محمد ابراهیم رخت بخانه کشیده در بستر بیماری مقیم آمدم خانی
مرضم ناتوان کرده بود امید زنده ماندنم نبود حضرت جالینوس فن کاوت

لرزش ملک

تندر رعد است

مسیح دم افلاطون هوش حاجی میرزا رضا مدظله، امراض مزمنه و اوجاع
مهلکه بعد از استعلام از حرکت و سکون نبض و حمرت و صفرت قاروره
و حرارت و برودت فم به ید بیضا نماید بمداوا مشغول آید چنان ناخوشی
مطبقه را باعث شد دم است در دو هفته متوالی صد مثقال یا زیاده از
اوراد باسلیق و قیفالم خالی سازی نمود تا از تفضلات حضرت منان در شب
چهاردهم بحران نمودم هنوز ضعف و نقاهت مرضم برطرف نشده این قصیده را عرض میکنم

ای روی تو غیرت ید بیضا — وی موی تو رشک عنبر سارا
از موی تو پای عقل در زنجیر — وز روی تو مغز جان پر از سودا
چون موی تو نیست نافه اذفر — چون روی تو نیست طلعت بیضا — بیضا / اقارب
که بیضا را طراز از سنبل — که نافه فراز لاله حمرا
که گفته بروی تو بود جنت — که گفته بقد تو بود طوبی
که جنت را چنان بود تا نرگس — که طوبی را چنان بود تا خرما
آن نرگس پیر را کند جادو — ان خرما مرده را کند احیا
خرمای تو بر قلب عاشقان — مانند دم مسیح بر موتی

خرما محرور گرچه باشد لیک — خرمای تو می‌نشاند دم صفرا
هنگام سخن لب تو چون مریم — حیله گردیده است از عیسی
ای جان مسیح در لبت پنهان — وی دست کلیم از رخت پیدا
ای آتش عشق تو بجان انزر — چون نار کلیم و سینه سینا
با لعل تو بستگی دارم از کوثر — با روی تو عارم آید از حورا
یک شب زلف تا که عاقلان بینند — در یک خم تار صد دل شیدا
بنما رخ تا تجلی بنمائی — بر روی زمین تو یک فلک شعرا
گیسوش نگر به تاب بنگرید — زیر هر مو روان صد دانا
ابروش نظر کنید گر ز شکاه — در زه افکنده تیر جان فرسا
زان گیسو جان من کمند آیین — زان ابرو قدم کمان آسا
از نور سرشته گشته گوئی — از روح مجسم آمدی ما را
کس سنبل نشنید مشک انگیز — کس چشمه ندیده است شکرزا
لعل تو چشمه ایست شکرریز — زلف تو سنبلی است مشک افزا
بالله عطار لطانه ای ای مشک — بالله قنادرانه زان حلوا

نمک تو گیرد جان پرور / حلوای تو جمله هست روح افزا
گر غنچه ندیده فراز سرو / آن غنچه نه بوسه شکر زنی عمدا
ای هجر تو آتشی که از نه / ای وصل تو نعمتی روان بخش
مجمرنهٔ آتش تبم بنمود / آن سان که زننده تیشه بر خارا
آن فر بهیم دیده بود درش / کم باز و هر یکی خیار آب
اکنون شدم آن خیال را پابند / ممکن نبود به بینیم اعضا
اینقدر شده رخ خوبه عزراک / بانی امروز کرده و فردا
میدانم از چه ره ورا التوفیق / کیا ما نوان نبیجه از مولی
مولی انکو ز ذات ای راد / تمثال آیه چو ذات بیهمتا
مولی انکو ز شخص وی آیه / مصداق بعلّم آدم الاسما
ای ظرف تو بر ثبیت ایزد / ای ذات تو بر پیمبر والا
بر جمله کاینات مبهم ماند / ذات تو و ذات ایزد یکتا
حفظ تو نگاه داشت نوحی را / تا غرق نگشت در یکت دریا
از امر تو بود تا براهیم / گلزار بباید آتش سوزا

این مدح

این مدح نباشدت که گوینده / ای مظهر ایزدی شه والا
تیغ تو از ادریست خصم آشام / دست تو بحر لیست گوهرزا
تو واهب عز و دولتی امروز / تو قاسم نار و جنتی فردا
چون لیس انهیه مدحت انجا کو / گیرد مدح تو کرده است انشا
لما کنت القسیم فی المحشر / انی نار الجحیم لا اخشی
چون کار به دست توست اندر حشر / از لهو و لعب نمیکنم پروا
زیرا نزد کهی ولای تو / کوهی ز گنه اهباء منثورا
تا گل روید همی ز طرف باغ / تا لاله بروید از که و صحرا
حاکم ذلت شود بغرق ازرا / کو مدح بنجز تو میکند انشا

گزارش پانزدهم آمدن شهزاده ازاده با اژدر بلده و جواب کاغذ الفضه لاحسن

بریه قاعده هست

چون این زنگی ازرم صورت در اهنج پیکر را بر دید نسیم سحر مژده رجعت لعبت غضبان کاخ چهارم را از باختر بخاوران دلداد [redacted] دل گشت [redacted] بنده را از بستر قاقم و بالین سجود نعیق غراب و تغرید بلبل و تنشید قماری و تسجیع ملکی و نعاب مؤذن

رقود و هجود
غراب
اوراد و غرابت
اواز
قمری
خروس
اواز و نغمه

تنقطه فصل آورده سعدی گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و تو خاموش برخیز و اشتعال نیران جرائمیت را به تخفیف نضائض دموع محمود آر و دود جدوب اعمالت را به رشحات سحائب استغفار و تسبیل رذاذ توبه مخضب و معشب و محمود کن در طروق دار احدیت بی پایان است و تراجراب غارب فاء لقمه نان ستور مرخیه غفلت را بدران و سلسله ممدوده به شری را پاره کن که اینک اجلت عاجل است و درویش سوخت راکب نه راجل روی ذلت بخاک عبودیت کسی سای که گدا و شاه بخاک درگاهش بوسه شمارند و درویش و توانگر بخوان احسانش روزی خوار رزق بی منت دهد و جرم بی نعمت بخشاید جرمت اگر از اندازه بیش است لورا رحمت از غضب پیش در پا من سبقت رحمته غضبه و عصیانت اگر از تا قلزم اوزان افزون است کرمش از حوصله شماره برون لا تقنطنّ لذاذات عصیانك ولا تغترّ درذاذات احسانك واستق مجدبة فیعان اعمالك بدیمة من الانابة وادفع زلزلة حقاف فوطك براسیة

من الاستكانة واستر على عیوبك اذیال الرجاء من الرحمن وكن كالجبال الشمّخ لا تزعزعه عواصف نفثات الشیطان واكشف ستور الجهالة عن قلبك لتشیم البرق من جانب الاضم وازل قذى الغفلة عن عینك لتبصر للؤلؤ العذراء على صفحة من الاطم لا تجعل هوى نفسك دلیلا لئلا تقول فیا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فطوبى لجوّاب سباسب الوحدة وفتاح ابواب الغربة ودكّاب مناكب التجرید وسلاك طروق التوحید فلا انیس لهم الا من لا انیس له ولا رفیق لهم الا من لا رفیق له نظم

هر چه یاران نیم اما نوشته ایم بر لوح جان محبت مردان یاران القصه پیر از ادای فریضه صبح هنوز فعقو باذکار و اوراد تعقیبیم تمام نشده صدای سنابک خیل و صهیل بور یرا از سنگ و برزن مسموع شدم پس از تقریع حلقه رتاج کفش طلب بر پا و آستین همت بالا زده پس از استعلام کاشته آقازاده ازاده آقا حسن مرحوم قائمقام لرزاده نبیره

واقای میرزا اسحق را هین سلاله و بلیاقت بود به ترفیع حرارت ریه و مرارت
فم و تسکین غلاظت دم مثل چه ابر بارلیس و از ثمار اغصان صحاری
و برازی هراة و بادغیس بود و زوجی چه سمک و سقط الراس آنش اسکون
و از نتایج و ثمار ماهی و ذی النون بود و اعدادی نارنج و لیمو رنگ فواکه
باغ مینو ست آورد و گفت از دار الخلافه طهران ذی عزیمت فراهان
بر کمر استوار کرده بودم و سر کار اقا این باب را الصحابتم ارسال داشت
و ترا سپارم که نهانی جواب تعلیقه ایشان زود تحریر نما و کارم تعجیل است من
نیز هم این عریضه در جواب ایشان نگاشته ارسال داشتم **جواب کاغذ آقا حسن**
سلام کنشر الروض تنفحه الصبا ؛ سلام کعرف المسك
او زهر الربی **لمولفه** سلام کثر جمیع البلاد بل بعد ما ؛
تفوز بوصل الورد روضا مخصبا ؛ الی مغنی المولی
المعظم والسید المکرم الادیب الاریب والحلاحل
الخصیب الذی لو کان العلم قضبا فهو خمیلته و لو
صار الشرف زهرا فهو حدیقته قد ما صار العلم
كالبحر

كالبحر ولا یزال ولجته له مسبح وساحله له مسرح بل غیث
شمس فضله فسنی بضیائه الظلم ومن یشابه ابر فما
ظلم طود فضل لا یزعزعه نوازل الزمن و علم علم
لا یصدعه مسائل اولی الفطن **نظم** من کان فوق
محل الشمس موضعه ؛ فلیس یرفعه شیئ ولا یضع ؛
فو الذی زین مبسم الغوانی لعقود الدرر و وشی
جفون الکواعب بالحور ما نغمات البلابل التی یطربن
فی اغصان الحدائق باطیب من کلماتك الذی یخرس
المناطق **نظم** هذا نظامك ام در بمنتسق ؛ ام الدرار
التی لاحت علی الافق ؛ و ذا کلامك ام سحر به سلبت ؛
نهی العقول فتتلو سورة الفلق ؛ و ذا بیانك ام
صهباء اسعشها ؛ اغن ذو مقلة مکحولة الحدق ؛
و ذی حمائم الفاظ سجعن ضحی ؛ علی الخمائل غب
العارض الغدق ؛ **نظامی** ای تن تو پاك تر از روح پاك ؛

روح تو پرورده دم صبحگاه که مشکین خط عنبربیز نور افزای دیده و کدورت
زدای خاطر آمد سرغ الف را راح و جسم مودت را روح شد از
سیمین بیاضش دل و دیده را نور و سرور حاصل آوردم و از عنبرین
سوادش جیب و دامن پر مشک و لادن کردم لمؤلفه چو صبحدم از
رحمت دماغم کند ؛ چو می‌بوسم آن خط عنبرفشانت ؛ با نبات
دو لبان لب بسر دم در ایام بهار زینت و رونق کارستان هزار عهد کهن وا داده
بود و بنفشه پس چون طغرا خط مبارکش جامع آن جمع زهرات
دعاوی یک دم عبهر با سنجم آورده اگرچه فروردین مرتبه گل و نسرین است
و دی طی نماید و شب طراوت ریاحین و لاله این از ما را لامعه و انوار طالعه
این ورد و اقحوان و خیری و ضمیران از بوستان خاطر کس است و
خزان و بهار گل در رحمت او پای کم و دوات زنگار و بوستان
خیال و گلزار فکرتش به تربیت شمس و تقویت نفس نباتی رنگ
نارنج بهرامج و غیرت معدن بهرام است نارنج التفات و ترنج نوازش
جسم ناتوان و حلاوت بخشی مذاق جان آمد و به نکته مرحمت مملو
مای

اقحوان گیاه بابونه
خیری همیشه بهار

ماهی و افزود روسیاهی را چیزی ننشستم جز انعکاس عادت دوران
و دوام گل بعد از قرار جهان ضرار جهت کند صاحب بن عباد را صاحب ابن عباد
اما رأيت حظوظ الدهر قد عكست ؛ الماء للضب
والرمضاء للحوت ؛ لعمرك لقد اصابني من فراقك
وكثرة اشتياقك غلة لا تحمد نارها ولا يطفى حرها
متنبی فيا ليت ما بيني وبين احبتي ؛ من البعد
ما بيني وبين المصائب ؛ وانا من بعد ان حرمت
من بابك فقد صدت النظر الى بابك فاسرع
واركب متن الطريق واذق الطهران من الفرقة
عذاب الحريق ؛ هنگام زوال بود که طفلی خوش سال آواز داد
برخیز چه نشسته که نواب امیرزاده آزاده محمد حسن میرزا با عظمت سپهر و
جلالت ماه و مهر روئی تازه‌تر از بهار و قدی زیباتر از سرو جویبار طره‌اش
... در هر خمش دلی اسیر بود بر دوش ؛ و چاه حبش بر دوش و دار
بال ترکانش دراز است برکشیده تا بناگوش ؛ تهمتن سال بر رخش دیدم

رخساره و خاک کوچه دوستش پرنیان فرش همود اهو حبشی کلک خرام توسن
کوشی زرین ستام در هنگام پویه از برقه وهم سبق کرید دراز طایر خیال پیشی
گرفته انوری زمانه سیری کمرورش از بر انگیزی عالمی بردت کنه ارد
بود خدا هندوی بر نرش حمایل وصری خنجرش بر کمر استوار شرر
ابروی خویش کفتی اوردست درکنار مژکان خویش کفتی اوردست بر میان
آنکه از زحمت راه چون خورشید در حیث اشرف آتکه و یا مشتری
باوج سعادت رجعت کرده کفتی نعمانی بود در کاخ سریر و خورنق و یا
فریدونی به تخت طاقدیس ارام و قرار کرفته من بنده سر از پا و کفش
از کلاه نشناخته با هزار شتاب روانه شدم پس از ملاقات نعوذ بالله
صورتی دیدم منکر و هیکلی هیولا رخی تیره و قدی دراز کونه در روز
رخساره اش شب دمیده و بکلی رویش نوک توک رسیده آیینه
رویش از غبار موتاری و کلشن خدش از ریاح خط در ظلام متواری
سیبش از آسیب زهر خط افسرده و غنچه اش پژمرده
کلشنش کلخن و سرو بوستانش اهرمن شهرستش شرستان و لعلش سنک

بهارش خزان و سودش خسران نارش نار و مشکش ذکال زنجیر زلفش
طناب و نرکس نیم خوابش در خراب اندام حریرش بکونه انکشت
و زریر نورش بوک فرحش ترح زر ده دهیش نابره و طلا
مسکوک جعفریش شهر و اعنبرین زلفش از سواد مشک منقوش بود
کالعهن المنفوش شده و صنوبرین قدش سرو کشمرش شده
صمیم بود کالعرجون القدیم آمده آن طره ز سر کتافش بود کالعنب
الیابس شده و رخساره برکرنسترن و ورق سمن نش سنک
با خاره همنیو شعف هنک است و بالدولت کردیده القصه بدین
حالت توقع تصافح و تعانق دارد تنی فی نموده کفتم نظم

بکذشت دوران دلبر زدلبر	از صنع بهیچ ده فشانیم طبر حول
بکذشت دور از میم دهان للدم دو زلفت	قدالفم آمد چون دایره نون
بکذشت کران رشته لولوی تو دامن	از آب مژه کردید آسکول جیحون
آن روز که بودت همه آن طره و آن زلف	چون مشک ختا دل به بر نعلچو کمانی
اکنون که تراست چو کنار آینه شن	شد آتش دل سرد چو یخ در همکان

ای روز رخ از مصر جمالی یوسف حسنت — شه شهر مراد دل چو زلیخا شده واکنون
شد یوسف حسن تو چو پنهان بچه خط — دل دیده به کنشاید بر خط شبه گون
چون یوسف از چاه فتد دیدهٔ یعقوب — آری نتوق باز بر خساره شمعون
ای رخ مطرز به بر دیبهٔ حمرا — از چیست که پوشیده به بر جامه اکسون
اکسون جامهٔ سیاه
زان جامه که صد کار ز یاقوت بازد — اسپید نیارست ورا کونه بصابون
ای ساحت مینو که در و خیری و لاله — رونیده چرا ار ویه از و مرزه و ترخون
مینو بهشت است
ای حقهٔ یاقوت بجوف اندر لولو — کو غنچه عجایز را اکنون شده همیون
(عجوزه)
ای گوهر دندان که مرا بود ز زین پیش — یکدانه او غیرت صد لولو مکنون
اکنون همه خرمهره بچشم اندرم آید — ای ریش ترا بخت سیه طالع وارون
ای زلف که بود دست در چین و شکنجش — دلهای پریشان گرفتاران سکون
بینم همه اکنون چو بلا خورده گریزند — گوئی که بشهر اندرشان آمده طاعون
هر جان بها جان بردم ما نرم بر دل — هم داغ یکی بوسه از آن لب میگون
صد شکر خیال شد در دو صد کوسه ازان لب — گر مفت مرا بدهد هم باشم مغبون
ای زلف که او بود چو زنجیر داود — کاویخته از گردن خود ایزد بیچون
اکنون شده رسیده کلاف ز عجایز — یا آنکه نه پوسیده طنابی همه الوان

از خط

ای خط چه بلائی تو که آوردی ناگه — آشفته به بنگاه شه حسن شبیخون
ای خط چه گیاهی تو که از رستنت آید — ای دسته سنبل همه چون بسته قیصوم
سبزه
ای ریش چه دردی تو که عاجز شده بالله — زیرا که تو بازوی توانای فلاطون
دودی تو که پنهان بنمود رخ خورشید — ابری تو که پوشیده‌ای روی مه گردون
هر جای یکی لعل بر قشنگ افزود — ای آن [illegible] تمالنت ایدون
[illegible]
چون روز تو سر رفت و لیکن بیاید — در دهر ابا بخت نکو طالع میمون

بر دست مؤلف این رساله عم اکبر [illegible] خلف [illegible] صحیح [illegible]
تمام شد در ماه ذی‌حجة الحرام در سنه [illegible] ۱۲۲

میرزا علی اکبر

کز ناله صدا از لب مروارید دارد
هر زمان از دود خود تیره رخ خورشید دارد

چون برید و بم دل آید که از آتش رقصد
در نفس گره انگیز جهان ربط با امید دارد

در که و بیگاه دارد و صدا آید و بیخود نخندد
زیر سرها که نورش جمشید دارد

دست از نیل از رسم با لب طباخیه
او به روز سیه روی مرا امید دارد

بر بسی دوانش را مانند که پیش قلم
لعل گاه از لب و گاهی از ناهید دارد

با نه ماند رسی از دریا جا یاد القاسم
هر زمان از دست قلم از او تمید دارد

من كلام امير المومنين عليه السلام

وفي الزوج والفرد يسمو اقلهما
واكثرها عند التخالف غالب
ويغلب مطلوب اذا الزوج يستوي
وعند استواء الفرد يغلب طالب

[illegible]

[illegible]